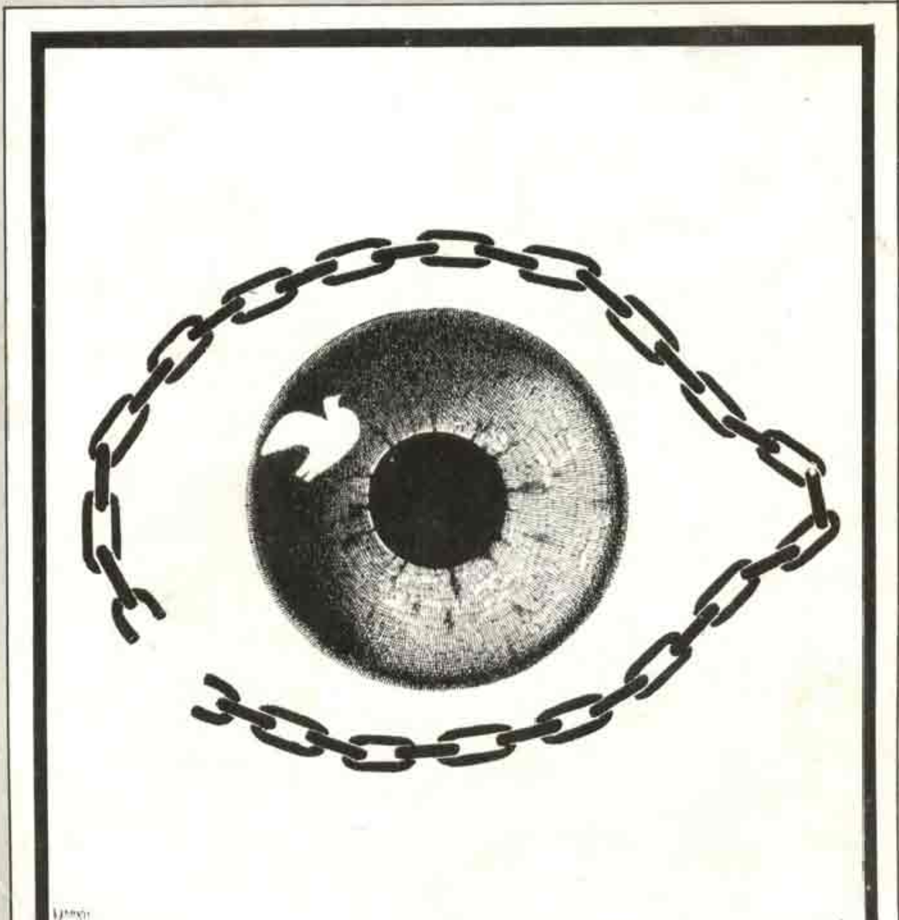
کتاب جمعه

۲۸

سال اوّل
۹ اسفند ماه ۱۳۵۸



طرح روی جلد: از داریوش رادپور

کتاب جمعه
هفته‌نامهٔ سیاست و هنر

سردبیر: احمد شاملو

با همکاری شورای نویسندگان

مکاتبات با صندوق پستی ۱۵ـ۱۱۳۲ (تهران)

مرکز پخش: تلفن ۸۳۸۸۳۲ (تهران)

مطالب رسیده باز گردانده نخواهد شد. از دوستان و همکاران خواهش می کنیم نسخهٔ اصلی اثرشان را برای ما نفرستند.
شورای نویسندگان در حک واصلاح مطالب آزاد است.
نقل و استفاده از مطالب کتاب جمعه بی ذکر مأخذ ممنوع است.
فتوکپی اصل مطلب همراه ترجمه باشد.

بهای اشتراک

برای ۵۰ شماره ۴۰۰۰ ریال
برای ۲۵ شماره ۲۲۵۰ ریال
برای ۲۵ شماره در اروپا ۳۲۵۰ ریال
برای ۲۵ شماره در آمریکا ۴۰۰۰ ریال

که قبلاً دریافت می‌شود

خواستاران اشتراك می‌توانند مبلغ لازم را ازنزدیك‌ترین شعبهٔ هر یك از بانك‌ها به‌حساب شمارهٔ ۴۲۰ بانك سپه (شعبهٔ اتو بانك باشگاه) واریز کنند ورسید آن را به‌ضمیمهٔ نشانی خود و با قید این که مجله را از چه شماره‌ئی می‌خواهند به‌نشانی پستی «کتاب‌جمعه» بفرستند

شماره‌های گذشتهٔ هفته‌نامه را می‌توانید از کتابفروشی‌های مقابل دانشگاه تهران تهیه کنید.

بها ۱۰۰ ریال

اشتراك ویژه

با ارائهٔ کارت تحصیلی ۵ شماره ۳۵۰ ریال

قابل توجه خوانندگان و همکاران

دست به کار تنظیم شماره هائی از کتاب جمعه هستیم، به ترتیب:
« ویژه فلسطین، » ویژهٔ زن، » ویژهٔ حاشیه نشینی، » ویژهٔ آفریقا

چنانچه مطالب و اسناد و بررسی‌ها و تصاویر جالبی در این زمینه‌ها در اختیار دارید، ما را به‌هرچه پُربارتر کردن این ویژه‌نامه‌ها یاری کنید. زمان دقیق انتشار هر یك از این ویژه‌نامه‌ها بعداً اعلام خواهد شد.

برای تکمیل بایگانی کتاب‌جمعه، در زمینهٔ تصاویر شخصیت‌ها و وقایع جهان سیاست و علم و هنر به‌یاری شما نیازمندیم. چنانچه تصاویری در این زمینه‌ها دارید برای ما بفرستید.

کتاب جمعه ۲۸

سال اول
۹ اسفند ۱۳۵۸

طرح و عکس

مقالات و مقولات

شعر

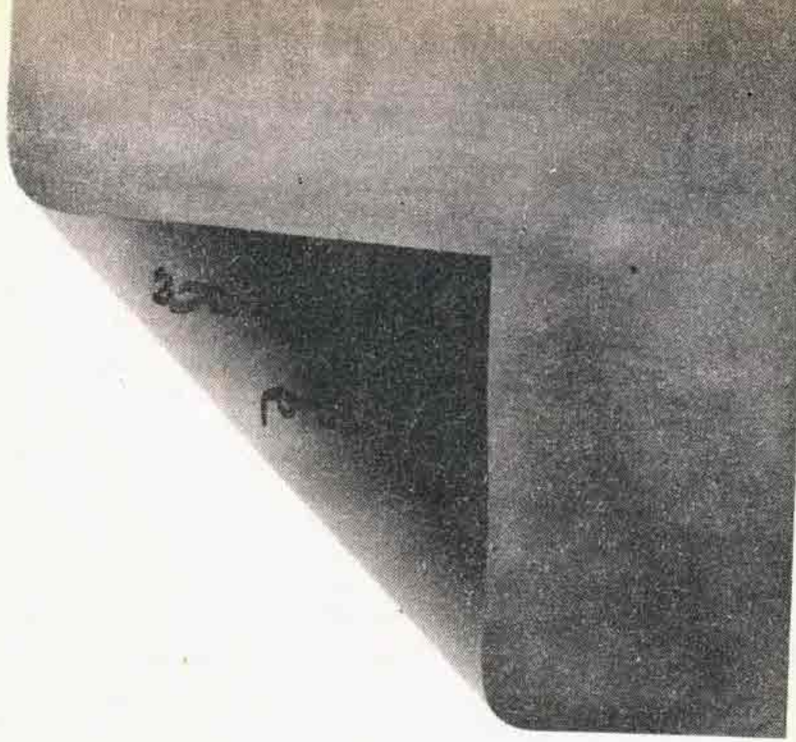
داستان

پرسه در متون

از میان نامه ها

صندوق پستی ۱۱۳۲ — ۱۵





ستارهٔ جشن نخستین سالگرد قیام بهمن ۵۷، «ارتش جمهوری اسلامی ایران» بود. در طی نمایش میدان «آزادی»، از بد حادثه یکی از لژها بر سر تماشاگران فرو ریخت که خوشبختانه به میهمانان خارجی چشم زخمی نرسید. اما شور ملت برای فدا شدن در راه ارتش سبب شد که چند نفری زیر تانک چیفتن بروند. جهت حرکت مدیران و رهبران کشور و سران ارتش «ملی»، آیندهٔ کشور را در زیر سئوالی به بزرگی و سنگینی ۷۸ جنگندهٔ بسیار پیشرفتهٔ اف– ۱۴ و ٦ میلیون بشکه نفت در روز گذاشته است.

ارتش، به عنوان تجلی قدرت گلوله، می تواند حدود مقولات دیگر را به آسانی در هم بریزد. تفویض فرماندهی نیروهای مسلح از سوی آیت الله خمینی به رئیس جمهوری در چهارچوب قانون اساسی نمی گنجد. در اصل صد و دهم– وظایف و اختیارات رهبری– فرماندهی نیروهای مسلح به ۵ بند (نصب و عزل رئیس ستاد مشترک، نصب و عزل فرمانده کل سپاه پاسداران، تشکیل شورای عالی دفاع، تعیین فرماندهان عالی نیروهای سه گانه و اعلان جنگ و صلح و بسیج) تفکیک شده، اما در فهرست نسبتاً طولانی اختیارات نظامی رهبری، تنها یک بار

به مقام ریاست جمهوری و آن هم به عنوان یک عضو شورای عالی دفاع اشاره می شود— و نه بیشتر.

حجت الاسلام خامنه ای در پایان استعفانامه اش از معاونت وزارت دفاع درخواست می کند که هر چه زودتر مقدمات رهبری نیروهای مسلح بر پایهٔ قانون اساسی فراهم شود. آیا حتی پس از آیت الله خمینی شورای رهبری خواهد توانست اختیارات اعطائی او به شخص رئیس جمهوری را پس بگیرد؟

شکل تازه ای که آیت الله خمینی به حکومت داده (صرف نظر از این که به راهنمائی و توصیهٔچه کسانی بوده) قابل تأمل است.حتی سپاه پاسداران که تا کنون زیر نظارت مستقیم روحانیان عمل می کرده و علی الاصول قرار است مهاری برای ارتش باشد، اکنون زیر نظر همان کسی است که ارتش و پلیس را هدایت می کند.

پس از سقوط رژیم شاه و عروج یک شبهٔ روحانیان تا حد بالاترین مقامهای دولتی، این پرسش همواره وجود داشته که روحانیان تا چه اندازه توانائی آشنا شدن با تکنولوژی و کارکردن با بوروکراسی را دارند. تمایل آشکار خود آنها به وارد شدن در دستگاه های آموزشی و قضائی نشان می داد که در برابر فن و تکنیک چنان دلیری به خرج نمی دهند که در اظهار نظر پیرامون مسایل دیگر. برای وزارت کشاورزی (که از دولت شورای انقلاب یک پزشک به تصدی آن گماشته شد) و حتی وزارت آبادانی و مسکن همان تعداد روحانی داوطلب نبود که برای دادگستری و آموزش و پرورش.

در برابر بوروکراسی مستعمل نیز اصلاحات روحانیان بیشتر در حرف بود تا عمل. حتی با برنامه های انقلابی از پیش معین، دستکاری غول بوروکراسی دولتی الزاماً تشکیلاتی مترقی تر به وجود نمی آورد— چه رسد به زمانی که «اصلاحات» تنها به معنای جا به جا کردن این مقام و آن متصدی وتصویب چند آئین نامه باشد.

همچنان که قانون اساسی خبرگان، با همهٔ تناقض هایش، طرحی مشخص برای نوعی حکومت است، انتصاب های تازه را هم نباید تصادفی انگاشت. اکنون می توان نتیجه گرفت روحانیان درون حکومت متقاعد شده اند که تلاش آنها برای بدست گرفتن ماشین دولتی، بی حاصل است. از سوئی،خود این دستگاه معیوب از کار افتاده است و گرنه حکومت شاه را با آن سرعت بر زمین نمی کوفت. از سوی دیگر، کارکردن با همین ابزار هیولائی هم تخصص می خواهد. بنابراین، اگر فرض بر مرمت دستگاه موجود باشد باید تکنوکرات ها و

اداری ها را به کار گرفت— و مستقیماً هم به کار گرفت وگرنه ارشاد حجج الاسلام در غالب متخصصان کارگر نخواهد افتاد. و اگر روحانیان علاقه ای به زیر و زبر شدن اوضاع ندارند باید برای تحمل ضربه های نارضائی، ضربه گیری فراهم شود.

تا هفته ای پیش، حدس هائی بود که ممکن است به آیت الله بهشتی مقامی در شورای نگهبان برسد. انتخاب شدن سه عضو ناشناخته برای شورای نگهبان، به افول ستارهٔ بخت او تعبیر شد. اما اکنون آیت الله بهشتی در موقعیتی است که، در مقام رئیس دیوان عالی کشور وبنا برقانون اساسی خبرگان، می تواند عزل رئیس جمهوری را بخواهد.[1]

در مقام فعلی، آیت الله بهشتی شمشیر داموکلس است بالای سر شخص رئیس جمهوری. کند و تیز بودن آن، البته، بستگی به کل شرایط جامعه و برخوردهای درون حکومت خواهد داشت. اما با این قانون اساسی، امکان «کودتای قانونی» همواره وجود دارد. ترفیع بنی صدر به فرماندهی کل نیروهای مسلح، نشستن آیت الله بهشتی در پشت و بالای سر او و اعلام تقریباً رسمی کناره گیری روحانیان از مقامهای دولتی از سوی آیت الله منتظری، طرح دقیقی از ساخت حکومت به دست می دهد و نظریه را، در شناخت عینی، تبدیل به یقین می کند.

واگذاری سخاوتمندانهٔ فرماندهی ارتش، شهربانی، ژاندارمری و سپاه پاسداران به ابوالحسن بنی صدر با «معنویت» دلخواه او چه رابطه ای دارد؟ در غیاب برنامه هائی برای اصلاح اساسی کشور، بازسازی و نوسازی و تقویت ارتش در صدر دستور کار هر حکومتی جای می گیرد. درکار انتخابات «آزاد» هر روز سنگی تازه می اندازند. گسترش مبارزات اجتماعی از شهر به دهات و افزایش نا- شکیبائی قشرهائی که سخت نیازمند برنامه های قاطع و کوتاه مدت اند، بحث «منطقی» و وعدهٔ فردارا کم اثر می کند. در کنار این، حوادثی مانند هجوم به سخنرانیهای مجاهدین خلق در سراسر کشور و کشته شدن چندین عضو زندانی ستاد خلق ترکمن— که در دست پاسداران «مطیع» رئیس جمهوری اسیر بودند— می

۱— بندپنجم اصل صدودهم قانون اساسی (اختیارات رهبری): عزل رئیس جمهور با در نظر گرفتن مصالح عالی کشور پس از حکم دیوان عالی کشور به تخلف وی از وظایف قانونی یا رأی مجلس شورای ملی به عدم کفایت سیاسی او.

تواند دلایل مردم پسندی برای تکیهٔ هر چه بیشتر بر نیروهای انتظامی باشد.
عاملان زد و خوردها و کشتارهای اخیر را باید در میان رقیبان رئیس جمهوری جست. اما بنی صدر می تواند از این زمینه برای کشیدن مهار ها بهره برداری کند. در واقع، در آینده بنی صدر خواهد توانست با بهانه ای که رقیبان راست فراهم می کنند به نبرد با چپ هم برود.

***

با آن که بنی صدر ریاست شورای انقلاب و فرماندهی نیروهای مسلح را نیز در کنار ریاست جمهوری به دست آورده، اما هنوز حضورش در صحنهٔ سیاست کشور تعیین کننده نشده است. در کنار مسئله تعدد مراجع قدرت و غیره، حرکت بسیار آرام بنی صدر به سیاست خاص او هم مربوط می شود. همچنان که در ماه های پیش از انتخابات ریاست جمهوری برای پیشروی از خود شتابی نشان نداد، می توان گفت که اکنون نیز منتظر مسلط شدن بر اوضاع است تا برگ های برنده‌اش را به زمین بزند. و چنان که پیشتر گفته شد، تسلط بر اوضاع به معنای در دست گرفتن نیروهای مسلح است.
اما با آن که گشایش مجلس به معنای آغاز رسمی جمهوری است، حوادث یک ماه آینده نیز می تواند تعیین کننده باشد. تا امروز بنی صدر از برخورد علنی با طرح پر نیرنگ انتخابات دو مرحله ای طفره رفته، و در حالی که حتی مقامهای وزارت کشور از دو مرحله ای شدن با تردید حرف می زنند، این پرسش مطرح است که رئیس جمهوری اگر حرفی دارد چرا در روزهای اندکی که به انتخابات مانده صدایش را بلند نمی کند. سیاست انتظار برای مناسب ترین موقع می تواند نتیجهٔ عکس بدهد. حال که نتایج خرسند کنندهٔ طرح ترافیک را پای رئیس جمهور می گذارند، سکوت او در برابر طرح تشکیل کمیسیون مطبوعات در تصویری که کسانی از دموکراسی موعود او دارند یقیناً بی تأثیر نخواهد بود. در جای دیگر، بنی صدر در برابر کشتار دستجمعی رهبران سیاسی ترکمن، تنها قول رسیدگی می دهد و این جنایات را تقبیح می کند.
می توان گفت که کمیسیون مطبوعات، در عمل، چیزی جز سانسور هماهنگ و سازمان یافته نیست. سانسور و خودسانسوری برمطبوعات حاکم است.

اما تفاوت معیارها در سانسور، اخبار را به چندین شکل تحریف می کند و در بسیاری موارد با مقایسهٔ تناقض ها می توان اصل ماجرا را حدس زد. وزیر ارشاد ملی، که پس از افشاگری دانشجویان و بازداشت شبانهٔ او، از سوی رئیس جمهوری ابقا شد، ادعا می کند که وظیفهٔ کمیسیون مطبوعات جلوگیری از «زیاده روی های منفی» است. نه وزیر ارشاد نه رئیس جمهوری از همان لایحهٔ بسیار محدود کنندهٔ مطبوعات که با آن همه اصرار و سر و صدا در تابستان گذشته تصویب شد حرفی نمی زنند و بنی صدر که تا همین دو هفته پیش برای آزادی مطبوعات خطابه های غرا ایراد می کرد، همه چیز را ندیده می گیرد— همچنان که گفته بود از رفتن نمایندهٔ ایران به کنفرانس سران کشورهای اسلامی در پاکستان پیشاپیش خبر نداشته است. با آن همه تکیه زدن بر «وجدان عمومی ۵ بهمن»، چگونه است که رئیس جمهوری نمی تواند ۷۵ درصد رأی دهندگان را در جریان بگذارد؟ بر سر گروگان ها، دست کم تا آنجا که در مطبوعات غرب منتشر می شود، معاملاتی در جریان است. اما در مطبوعات ایران تنها گاهی به ورود و خروج آدمهای ناشناخته ای اشاره می رود. می توان شواهدی یافت که اصل نمایش درجای دیگر، وبا شیوه ای متفاوت از آنچه در اینجا در چند جملهٔ کلی اعلام می شود جریان دارد. صادق قطب زاده، مخالف سرسخت عقل سلیم، از «مجازات بدتر از اعدام» برای شاه مخلوع سخن می گوید که تأثیر حرف وکیل پانامائی ایران دربارهٔ مخالفت آمریکا و پاناما با اعدام شاه در آن پیداست. اگر این «مجازات بدتر از اعدام» چیزی در زمینهٔ عذاب «معنوی» باشد، احتمالاً بنی صدر هم با آن موافق است. در هر حال، طراحان این مجازات باید خوب بدانند که، به فرض،نگاهداشتن شاه مخلوع در زندانی در ایران چه فضائی پدید خواهد آورد.

***

در چنین شرایطی، بازگشت به قدرت اسلحه دستور کار می شود. همراه با زمزمهٔ دوبارهٔ خلع سلاح عمومی، هجوم به دو سازمان سیاسی —نظامی ابعاد تازه‌ای یافته و حملات تبلیغاتی شدت گرفته است. اگر مناظرهٔ رئیس جمهوری و چریک های فدائی خلق سر بگیرد، کوشش خواهد شد تا افکار عمومی را متقاعد کنند که اینها جز استدلال تفنگ حرفی برای گفتن ندارند. از آن سو، برخوردهای نادرست و اشتباهات سیاسی پیاپی چریک های فدائی خلق، ایرادهای تند

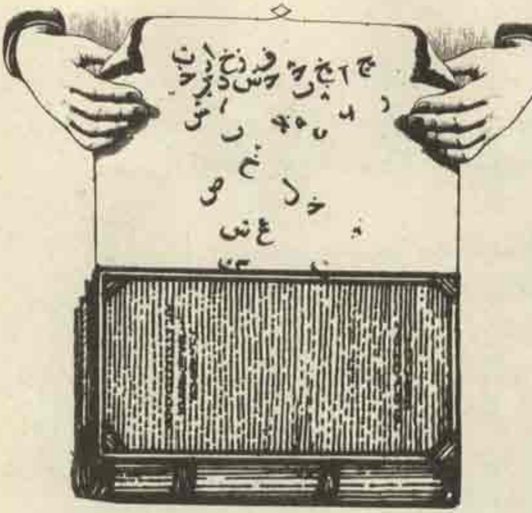
سازمان های چپ را نیز به همراه آورده و، در مجموع، فضائی نه چندان مساعد برای این سازمان ایجاد کرده است.

با محاکمهٔ قریب الوقوع تقی شهرام، زمینه ای برای حمله های فیزیکی و تبلیغاتی گسترده تری به مجاهدین خلق هم فراهم خواهد شد. اتهامات او، دستاویز مناسبی برای درهم کوبیدن مجاهدین است و پس از آن، در فضائی که ایجاد شده، نوبت به محاکمهٔ محمد رضا سعادتی خواهد رسید. اگرچه بنی صدر چندین ماه پیش گفت که دلایل ارائه شده برای اتهام جاسوسی سعادتی قانع کننده نیست، اما بعید است که فرصت عقب راندن مجاهدین— و حمله ای ضمنی به شوروی— را مغتنم نداند. رهبران مجاهدین خلق اخطار کرده اند که شاید در آینده قادر به کنترل هوادارانشان نباشند و مشت با مشت و گلوله با گلوله پاسخ داده شود. درهرحال،مجاهدین خلق پیش ازدرگیری همه جانبه ای با حریفان باید تعیین کرده باشند که به نمایندگی چه نیروئی د رجامعه عمل می کنند.

با تمام نارسائی هائی که در برخورد این دو سازمان سیاسی— نظامی به مسایل هست، ادامهٔ حیات و نفوذ یا خرد شدن آنها برای کل جامعه تعیین کننده خواهد بود. برخورد سیاسی گاه اشتباه آمیزشان به حملات و کشتارهای سازمان یافته ای که رئیس جمهوری تنها با تاسف از آنها یاد می کند، بر نوع و جهت حرکت انقلاب تأثیری حیاتی خواهد داشت. آیا در آشوب خونینی که هواداران سرسخت حکومت به راه انداخته اند جمهوری اول ایران به نسل کنونی فرصت درک و تجربهٔ پارلمانتاریسم را خواهد داد یا پیش از تولد سِقْط می شود؟

م. مزاد

۸ اسفند ۵۸



ادواردو گالیانو*

گورستان کلمات

۱ نظام حاکم، دستگاه کامپیوتر را برنامه ریزی می کند، کامپیوتر به بانکدار هشدار می دهد، بانکدار سفیر را خبر می کند، سفیر با ژنرال ناهار می خورد، ژنرال رئیس جمهور را احضار می کند، رئیس جمهور به وزیر اطلاع می دهد، وزیر مدیر کل را تهدید می کند، مدیر کل به مدیر می توپد، مدیر به مسئول بخش تَشَر می زند، مسئول کارمند را مورد بازخواست قرار می دهد، کارمند به کارگر بی حرمتی می کند، کارگر با زنش بدقلقی می کند، زن بچه را کتک می زند، و بچه سگ را لگد می زند.

۲ در اوروگوئه، مفتشان عقاید نوگرا شده اند. آمیزه‌ئی شگفت از قرون وسطی و شعور کاسبکاری سرمایه‌داری. رژیم نظامی دیگر کتاب ها را آتش نمی زند بلکه آن ها را به کارخانه های کاغذ سازی می فروشد. کارخانه های کاغذ سازی کتاب ها را ریز ریز کرده، به صورت خمیر در می آورند و به اشکال گوناگون به بازار مصرف بر می گردانند. مطلقاً درست

---

* از Eduardo Galeano نویسندهٔ تبعیدی اوروگوئه دو اثر در شماره‌های ۱۱ در دفاع از کلمه و ۱۳ پس از هفت سال کتاب جمعه چاپ شده است. گورستان کلمات چندین ماه قبل از مقالهٔ پس از هفت سال نوشته شده اما دیرتر به دست ما رسیده است.

نیست که بگوئیم آثار مارکس، فروید یا پیاژه در دسترس مردم قرار نمی گیرد. این ها در دسترس همه هست. گیرم نه به صورت کتاب، بلکه به شکل دستمال کاغذی.

۳ آرژانتین مبدل به کشتارگاه شده است. تکنیکی که به کار می رود ناپدید شدن آدم هاست: زندانیانی که در کارند که آزادی شان را تقاضا بتوان کرد، نه شهیدانی که به بزرگداشت شان بتوان پرداخت. مجازات مرگ در اواسط سال ۱۹۷۶ وارد قانون جزایِ این کشور شده است، اما هرروز مردم را بدون محاکمه یا حکم محکومیت می کشند. در بیش تر موارد جسدی هم در کار نیست. نظام های دیکتاتوری شیلی و اورگوئه نیز در تقلید از این روشِ بی اندازه موفقیت آمیز کوتاهی نکرده اند. مرگ در برابر جوخهٔ اعدام – حتی اگر تنها یک مورد هم باشد – ممکن است در سطح جهانی مایهٔ رسوائی و آبروریزی شود اما در ناپدید شدنِ حتی هزاران نفر همیشه فایدتِ شک و تردید وجود دارد. دوستان و افراد خانواده دست به جست و جوی خطرناک و بیهوده‌ئی می زنند و از زندانی به زندان دیگر، از سربازخانه‌ئی به سربازخانهٔ دیگر مراجعه می کنند، درحالی که اجساد ناپدید شدگان در دل جنگل ها و زیر زباله های می گندد و می پوسد. زمین، آدم ها را می بلعد و دولت می گوید دستش آلودهٔ این کار نیست. جنایتی صورت نگرفته است که گزارش شود یا مسئولی درباب آن توضیحی بدهد. هر مرده‌ئی چندین بار می میرد. وسرانجام، آنچه می ماند مِه غلیظی است از وحشت وشک و تردید که بر جان انسان می نشیند.

۴ دستگاه حاکم چنین آموزش می دهد که هر کس بر ضد آن اقدام کند دشمن کشور است. محکوم شمردنِ بیعدالتی، جنایتی بر ضد سرزمین اجدادی به شمار می آید.

دستگاه حاکم می گوید: کشور، منم. – کشور یعنی اردوگاهِ زندانیان: این تودهٔ کثافتِ متعفن و پوسیده، این ویران زمینِ بزرگ خالی از انسان.

هر کس معتقد باشد که کشورش خانه‌ئی است برای همهٔ مردم، از

این خانه بیرون انداخته می شود.

۵ تنها چیزی که آزاد است، قیمت هاست. در این سوی دنیا، آدام اسمیت به موسولینی محتاج است. آزادی سرمایه گذاری، آزادی قیمت ها، آزادی مبادله: و هر چه آزادی کسب و کار بیش تر باشد، افراد بیش تری در زندان ها هستند. مگر تا کنون کسی شنیده است که ثروت معصوم و بیگناه باشد؟ مگر هنگامی که بحرانی پدید می آید لیبرال ها محافظه کار و محافظه کاران فاشیست نمی شوند؟ این آدمکشان، این وطن کُشان، برای چه کسانی کار می کنند؟

یکی از وزرای دارائی اوروگوئه گفته است: «پس انداز، حاصل نابرابری در توزیع درآمد است.» اما درعین حال اعتراف کرده است که وجود شکنجه در کشور، او را به وحشت می افکند. لیکن چه گونه می توان نابرابری را بدون استفاده از سلاح شکنجه حفظ کرد؟ دست راستی ها خواستارِ تعمیمِ همه چیزند، و تعمیم دادن همه چیز، آن ها را قرین آمرزش می کند.

۶ مأمور شکنجه، یک کارمند است. دیکتاتور، یک کارمند است. و هر دوی این ها دیوانسالارانِ مسلحی هستند که اگر کار خود را با کارآمدی انجام ندهند شغل شان را از دست می دهند. در این باره چیزی بیش از این وجود ندارد. آن ها هیولاهای فوق العاده‌ئی نیستند. ما نباید چنین امتیازی به آن ها بدهیم.

۷ دستگاه حاکم به آزار و اذیت جوانان می پردازد: زندانی می کند، شکنجه می کند، می کشد. آن ها شواهد زندهٔ اهمیت دستگاهِ حاکمند، زیرا که آن ها را از کشور بیرون می اندازد و به صورت انسان و نیروی کارِ ارزان به کشورهای دیگر می فروشد.

دستگاه حاکم که عقیم و سِتروَن است از هر چیزی که دارای رشد و حرکت باشد نفرت دارد. فقط می تواند زندان ها و گورستان ها را چند برابر کند. فقط می تواند زندانی و جسد، جاسوس و پلیس، گدا و تبعیدی تولید

کند.

جوان بودن جنایت است. واقعیت در سپیده دمِ هر روز مرتکب چنین جنایتی می شود، همچنین تاریخ، که هر روز صبح تولدی تازه می یابد.

از همین رواست که واقعیت و تاریخ ممنوع شده اند.

۸ در اوروگوئه هر ماه زندان جدیدی افتتاح می شود. این همان چیزی است که دانشمندان اقتصاد برنامه اقتصادی می نامند.

اما قفس های نامرئی را چه باید کرد؟ در کدام گزارشِ رسمی یا کدام مدرکِ مخالفانِ نظامِ حاکم از زندانیانِ ترس و وحشت سخن به میان می آید: ترسِ از دست دادن کار، ترسِ پیدا نکردن کار، ترسِ سخن گفتن، ترسِ چیزی شنیدن، ترسِ چیزی خواندن؟ در کشورِ سکوت، کم ترین فروغی که در چشم انسان دیده شود او را به اردوگاه زندانیان می فرستد. نیازی به اخراج کارمند اداره نیست. همین قدر کافی است به او فهمانده شود که ممکن است بدون هیچ اخطاری کنارش بگذارند و در این صورت دیگر نخواهد توانست کاری پیدا کند. سانسور هنگامی به پیروزی می رسد که هر شهروندی سانسورچیِ بی امانِ گفته ها و اعمالِ خود شود.

نظام دیکتاتوریِ سربازخانه ها، کلانتری ها، واگن های متروکِ راه آهن، و کشتی های بلا استفاده را مبدل به زندان می کند. اما با خانه های مردم چه می کند، مگر آن جا هم همین کار را نمی کند؟

۹ از هر صد کودکی که در شیلی به دنیا می آید هشت تن می میرد. آیا این امر اتفاقی است یا قتل عمد درکاراست؟ کلیهٔ زندان‌ها در دست جنایتکاران است.

در شیلی غذا و خوراک گران تر از ایالاتِ متحدهٔ آمریکاست. اما حداقلِ دستمزد ده برابر کم تر است. در سانتیاگو رانندگان تاکسی دیگر از توریست ها دلار نمی خرند، بل دخترانی را به آن ها معرفی می کنند که حاضرند در مقابل یک وعده غذا خود را به اختیار توریست ها بگذارند.

در بیست سال گذشته مصرف کفش در اوروگوئه پنج برابر کم تر شده و در هفت سال اخیر، مصرف شیر در مونته ویده‌ئو، به نصف تقلیل یافته

است.

تعداد کسانی که در زندانِ «احتیاج» گرفتارند چه قدر است؟ آیا انسانی که محکوم است تمام عمر در جست و جو و تلاشِ یافتنِ کار و غذا باشد آزاد است؟ تعداد کسانی که از روز تولد و از لحظه‌ئی که برای نخستین بار صدای گریه شان بلند می شود داغ سرنوشت بر پیشانی شان می خورد چه قدر است؟ تعداد کسانی که حتی از نمک و آفتاب محرومند به چند تن می رسد؟

۱۰ جنایات نظامِ دیکتاتوری منحصر به فهرست شکنجه ها، قتل ها، و ناپدید شدگان نیست. دستگاهِ حاکم به انسان دروغ و خود پرستی می آموزد. همبستگی انسان ها جنایت است. پیروزیِ دستگاه حاکم در این است: مردم می ترسند حرف بزنند، می ترسند به یکدیگر نگاه کنند. هیچ کس نمی تواند به دیدار دیگری برود. هنگامی که چشمِ کسی به چشمِ انسان بیفتد و سرش را بر نگرداند، انسان به این توهم دچار می شود که: «نکند می خواهد مرا دستگیر کند!»

· مدیر یکی از سازمان ها به کارمندی که دوستش بوده است می گوید: «ناچار بودم نام تو را گزارش کنم. از من فهرستی خواسته بودند و من جز این چاره‌ئی نداشتم که نام کسی را بدهم. امیدوارم بتوانی مرا ببخشی.»

چرا کشتار روحِ انسان از راهِ مسموم شدن، در سیاههٔ خشونت ها آورده نمی شود؟

۱۱ نیم میلیون نفر از مردم اوروگوئه در خارج از کشور خود زندگی می کنند، یک میلیون نفر از مردم پاراگوئه، و نیم میلیون نفر از مردم شیلی. کشتی ها مملو از جوانانی است که از چنگال زندان، مرگ، یا گرسنگی می گریزند. زنده بودن خطرناک است، اندیشیدن، گناه، و خون، معجزه!

اما تعداد تبعیدی هائی که در چهار دیواری کشور خود در تبعید به سر می برند چه قدر است؟ آمار کسانی که محکوم به سکوت و خزیدن به گوشهٔ عزلتند در کجا ثبت می شود؟ آیا جنایاتِ «امید» شدیدتر از جنایاتی نیست که انسان ها مرتکب می شوند؟

نظام دیکتاتوری، رسوا و بدنام است اما انسان به آن خو می گیرد. دستگاه حاکم آدم را کر و لال می کند، از گفتن و شنیدن باز می دارد، و نسبت به چیزهائی که دیدنش ممنوع است نابینا می کند.

انتشار خبر نخستین مرگی که در نتیجهٔ شکنجه — در سال ۱۹٦٤ در برزیل — اتفاق افتاده بود سبب رسوائی ملی شد. اما خبر دهمین مرگ ناشی از شکنجه، به زحمت در مطبوعات انعکاس یافت و خبر پنجاهمین مرگ، دیگر یکسره «امری عادی» تلقی شد.

دستگاه حاکم به مردم می آموزد که دهشت و هراس را نیز، همچنان که در زمستان به سرماخوردگی عادت می کنند، بپذیرند.

۱۲ من در جست وجوی صدای دشمنی هستم که به من دستور داد. بیچاره و تیره روز شوم.

گاه احساس می کنم که شادی، جنایتی است در حد خیانت به وطن، و من که از امتیاز و موهبت زنده و آزاد بودن برخوردارم گنهکارم.

در ین هنگام اظهارنظر هویلکا — یکی از رهبران سیاسی محلی — به یادم می آید و حالم بهتر می شود: «آن ها به این جا آمدند. حتی سنگ ها را هم شکستند و خرد کردند. می خواستند همهٔ ما را از بین ببرند اما نتوانستند، چرا که ما هنوز زنده ایم و این تنها چیزی است که اهمیت دارد.»

و فکر می کنم حق با هویلکا است. زنده بودن: پیروزی کوچکی است. زنده بودن — با وجود جنایاتی که شده و علی رغم دور بودن از یار و دیار — معنایش امکان برخورداری از شادی است، چندان که مفهوم تبعید نیز می تواند این باشد که می شود زمینهٔ ساختن کشوری دیگر گونه را فراهم آورد.

وظیفه ئی که ما در برابر خود داریم ایجا سرزمین اجدادی واقعی است، و آن را با آجر و مصالح کثافت و مدفوع نمی توان ساخت. اگر هنگام بازگشت به کشورخویش درمانده و ناتوان باشیم فایدتی هم بر وجود ما مترتب است؟ شادی نیاز به شهامت و جرأت دارد، نه رنج. و رنج چیزی است که به

آن خو گرفته ایم.

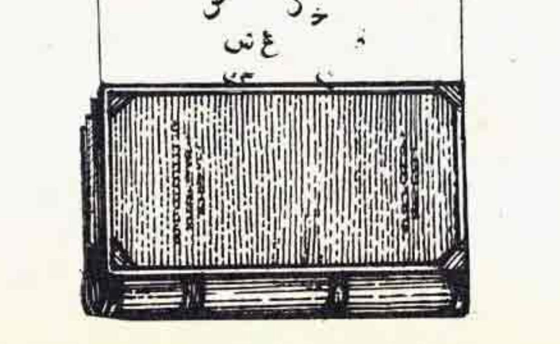
۱۳ طرح نابودی و انهدام: سبزی را از پهنهٔ خاک بروبید، آخرین گیاه زنده را ریشه کن کنید و به دور اندازید. برگسترهٔ زمین نمک بپاشید و آنگاه خاطرهٔ سبزی را از ذهن خود بزدائید. برای استعمارِ دانستگی، دانستگی را می باید زیرفشار گذاشت و برای زیرفشار گذاشتنِ دانستگی، گذشته را باید از آن گرفت و نابود کرد. جز سکوت و زندان هرچه را که دراین سرزمین هست، وهرنشان و اثری را که از گذشته به جا مانده است، پاک کنید واز میان ببرید.

به خاطر آوردن گذشته ممنوع است.

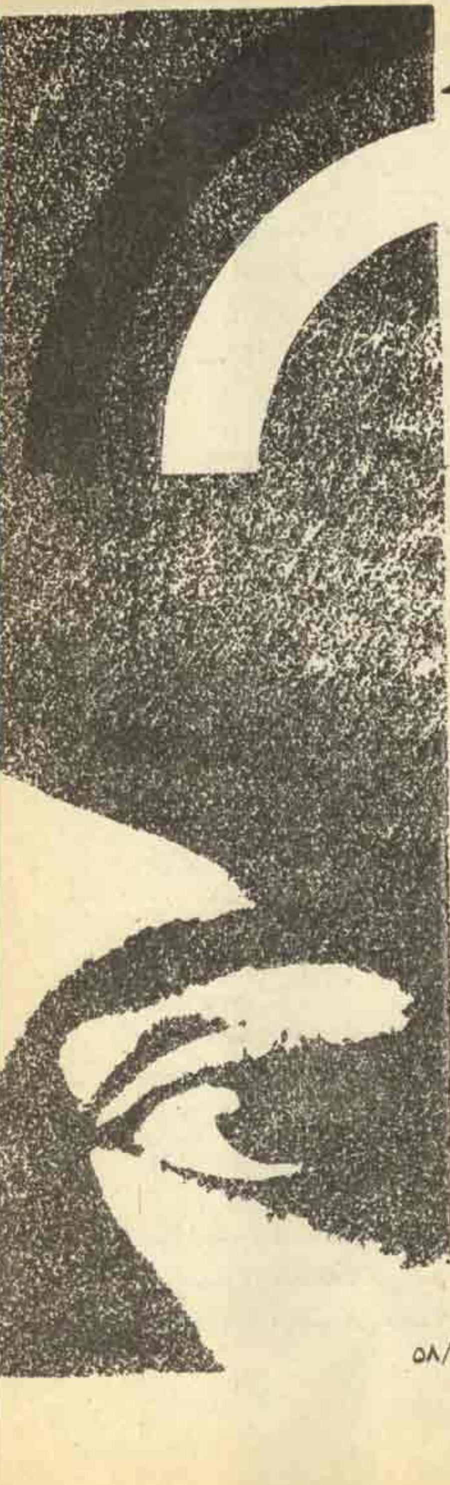
برای کلمات، مقررات گمرکی وجود دارد، همچنین کوره های تفته‌ئی برای سوزاندن شان. همچنین گورستان‌هائی برای دفن کردن شان.

شب ها زندانیان را دسته دسته از زندان ها بیرون می برند تا کلمات اعتراض را که در گذشته بر دیوارهای شهر نوشته شده است زیر قشری از رنگ سفید از دیده ها پنهان کنند.

شست و شوی مداومِ باران، اندک اندک رنگ سفید را می زداید. و به تدریج، همان کلمات، سرسختانه آشکار می شوند.



چندشعر از سیماسَحَر



در غزل حضور تو

تنها در غزل حضور توست
که قلب جهان در پردهٔ عشاق می‌زند

تنها درِ صبح دیدار توست
که شب رنگ می‌بازد

تنها سِحر وجودِ توست
که طلسم‌ها را می‌شکند
و زندانِ هزار توی حماقت را
در هیجان بی‌کران رهائی‌ها
آب می‌کند

تنها در آواز توست که گیاهان
نوای رویش سر می‌دهند
و پرندگان
منقار به‌مضراب بهار می‌زنند

تنها در پناه توست
که خط‌های وجود
به‌حیات می‌پیوندد
ورود عظیم زندگی جریان می‌یابد.

۵۸/۸/۲۸



برای گلسرخی

تا نامت را
بر هر گل‌سرخ
با خون نبشته‌اند
خاطر باغ هرگز
هرگز
از خاطره‌ات
فارغ نخواهد ماند.

۵۸/۹/۲۵

آیهٔ تطهیر

تا دست بشر
در مسیر عروجش
تخم نابرابری را کاشت
نطفهٔ مقدس نبرد
در بستر تاریخ روئیدن گرفت
و میوه‌اش اکنون
در دست من و
بر دوش تو
آیهٔ تطهیر را
در سرود و صفیر
بر بردگان دوزخ
نازل می‌کند
شاید
در این همه سر
که سجده به‌تزویر می‌برند
تقدّس راستین
بر یکی رُخنَما شود.



۵۸/۱۰/۱۴

سوار تاریخ

آن که بر اسب تاریخ
باژگونه سوار است
چشم‌اندازی بس مرده دارد
سرزمین‌هائی مطرود و منزلگاه‌هائی متروک.

کاروان زندگی
بردنی‌ها را برده است
تازان روبه دیارِ روشن خورشید و
قلمرو سرزندهٔ نشاط.

***

هان تا این هیون
سوار نادان خود را
در کدامین گردنه بر زمین کوبد!

۵۸/۱۰/۲۵

با مسیر تاریخ

عرصهٔ صف است و مصاف
همواره سربازانی از نطفهٔ باروت
در بطن ستم پرورده می‌شوند
که تولدشان
شلیکی است
به‌سرخیِ خون و آتش خشم.

۵۸/۱۱/۱

حزب توده، و

کانون نویسندگان ایران

۴

در شمارهٔ گذشته کلیشهٔ یکی از نسخه‌های نه گانهٔ نخستین بیانیهٔ نویسندگان ایران در سال ۱۳۴۶ را که مقدمهٔ تأسیس «کانون نویسندگان ایران» شد چاپ کردیم این بیانیه هر چند در آن تاریخ منتشر نشد اما خبر آن به‌گوش دولت رسید و آگاهی از زمزمه‌های مخالف سبب شد که کنگرهٔ فرمایشی منتفی شود. متن این بیانیه و نیز منشوری که تحت عنوان «درباره یك ضرورت» بعد از آن نوشته شد در جای خود بررسی و تحلیل خواهد شد. عجالتاً بهتر است جریان تأسیس کانون را دنبال کنیم.

«بیانیه درباره کنگرهٔ نویسندگان» که با اقدام و پیگیری نه تن تهیه و به‌امضای خود آنان رسیده بود در طول اسفند ۱۳۴۶ و اوائل فروردین ۱۳۴۷ به‌دیگر نویسندگان و شعرای علاقمند به‌این اقدام نیز عرضه شد و کسانی که با آن موافق بودند بیانیه را امضاء کردند. شکل کار، چنان که قبلاً گفتیم این بود که نه تن بنیادگذار این اقدام بیانیهٔ مذکور را در نه نسخه ماشینی بین خود تقسیم کردند و هر یك از آنان مأمور مذاکره و جلب موافقت‌عده‌ئی از اهل قلم ایران شد. در مجموع، تا اوائل فروردین ماه ۱۳۴۷ که امضاءکنندگان برای بحث عمومی دربارهٔ تأسیس کانون گرد آمدند ۵۲ نفر آن بیانیه را امضاء کردند. امضای نه نفر مبتکران این اقدام در هر ۹ نسخه تکرار شده. تاریخ این امضاها اول اسفندماه ۱۳۴۶ است. در حالی که امضاءکنندگان دیگر هر کدام فقط یکی از نسخه‌های ۹ گانه را امضا کرده‌اند. تاریخی که برخی از امضاکنندگان در پای امضای خود گذاشته‌اند چگونگی پیشرفت کار را تا حدودی نشان می‌دهد. امضاکنندگان این بیانیه عبارتند از:

نام و نام خانوادگی ....تاریخ امضا
(سال ۱۳۴۶)

جلال آل‌احمد. داریوش آشوری. نادرابراهیمی. بهرام بیضائی.	
محمدعلی سپانلو. اسلام کاظمیه. فریدون معزی مقدم. اسماعیل نوری‌علاء.	
هوشنگ وزیری.	۱۲/۱
احمد اشرف[۱].	۱۲/۱
خانم فریده فرجام. محمود مشرف آزاد تهرانی.	۱۲/۳

۱. آقای اشرف فقط یکی از نسخه‌هارا امضا کرده است.

محمـود اعتمـادزاده (به‌آذیـن). منصـور اوجی. محمـد کلباسـی. هوشـنگ گلشیری. ۱۲/۸

رضا براهنی[۲]. سیاوش کسرائی. ۱۲/۹

هوشنگ ابتهاج (سایه). ۱۲/۱۰

شمس آل‌احمد. منوچهر آتشی. بیژن اللهی. احمدرضا احمدی. بهرام اردبیلی. بدون‌تاریخ

عبدالله انوار. اکبر رادی. روئین پاکباز. فریدون تنکابنی. محمدرضا جودت.

علی‌اصغر حاج سیدجوادی. محمد حقوقی. اسماعیل خوئی. موسوی خامنه‌ئی. علی‌اصغـر خبره‌زاده.

سیمین دانشور. رضا داوری. نصرت رحمانی. یدالله رویائی. محمد زهری.

غلامحسین ساعدی. احمد شاملو. منوچهر شیبانی. مهرداد صمـدی. منوچهـرصفـا. پرویـز صیاد.

باقرعالیخانی. غزاله علیزاده. جعفر کوش‌آبـادی. سیـروس مشفقـی. بهمـن‌محصص.

حمیـد مصدق. نادر نادرپور.

با جمع شدن این امضاها و ادامهٔ دیدارهای امضاکنندگان با هم در منازل برخی از افراد سرشناس، قرار بر این گذاشته می‌شود که امضاکنندگان بیانیه به‌عنوان اعضای مؤسس «کانون نویسندگان ایران»یکجا جمع شوند و گفت‌وگوهای رسمی خود را برای انجام این کار آغاز کنند. مجله آرش که آن روزها به‌سردبیری اسلام کاظمیه منتشر می‌شد در شماره ۱۷ خود (شماره چهارم دورهٔ دوم، اردی‌بهشت و خرداد ۱۳۴۷) در این زمینه و چگونگی تأسیس کانون نویسندگان و تشکیل نخستین جلسـات آن چنیـن می‌نویسد:

«هستهٔ اولیهٔ کانون نویسندگان ایران درتاریخ ۴۶/۱۱/۳۰ به‌وجود آمد و جلسات بحث و مذاکرهٔ نویسندگان برای بررسی موقعیت خویش نسبت به‌مسائل جاری اجتماعی وصنفی تا آخر سال ۴۶ ادامه داشت. درآخرین جلسات سال گذشته بود که تصمیم گرفته شد برای یکپارچه کردن فعالیت‌های مختلف نویسندگان، کانون نویسندگان ایران به‌وجود آید و نویسندگانی که در جلسات قبلی شرکت کرده‌اند به‌عنوان هیأت مؤسس کانون شناخته شوند.

اولین جلسهٔ رسمی هیأت مؤسس کانون نویسندگان ایران در تاریخ ۴۷/۱/۱۵[۱] تشکیل شد و طی پنج جلسه بحث و گفت‌وگو مطالبی که از این پس نقل خواهیم کرد به‌تصویب رسید.»

آرش سپس تعداد اعضای هیأت مؤسس کانون را ۴۹ نفر ذکر کرده و اسامی آنان را در همان شماره آورده است. تطبیق اسامی ذکر شده در آرش با امضاهای

۲ـ آقای براهنی در پای امضای خود تاریخ ۴۶/۱۱/۹ را ذکر کرده‌اند. چون در آن تاریخ هنوز بیانیه‌ئی تدوین و امضاء نشده بود تاریخ حقیقی امضای ایشان باید احتمالاً ۴۶/۱۲/۹ باشد.

۱ـ آرش تاریخ ۴۵/۱/۱۵ نوشته، که اشتباه است.

موجود در پای «بیانیه دربارهٔ کنگرهٔ نویسندگان» نشان می‌دهد که تعداد موافقـان با حرکت کانون، که علی‌الاصول می‌بایست اعضای مؤسس کانون شمرده شوند، بیش از ۴۹ نفر بوده است. معلوم نیست بچه دلیل اسم ۱۲ نفر از امضاکنندگان «بیانیه دربارهٔ کنگرهٔ نویسندگان» در مقالهٔ آرش از قلم افتاده است. این عدهٔ اخیر عبارتند از: منصور اوجی. روئین پاکباز. محمدرضا جودت. محمد حقوقی. مهرداد صمدی. رضا داوری. پرویز صیاد. باقر عالیخانی. محمد کلباسی. هوشنگ گلشیری. موسوی خامنه‌ئی. بهمن محصص.

در نخستین جلسات رسمی کانون که از ۴۷/۱/۱۵ تاپنج جلسه ادامه داشته، علاوه بر تصویب اساسنامهٔ کانون و تدوین منشوری تحت عنوان «دربارهٔ یك ضرورت»، نخستین انتخابات کانون نیز انجام گرفته است. متن پیشنهادی اساسنامهٔ کانون توسط داریوش آشوری و محمدعلی سپانلو تهیه شده بود و متن منشوری که تشکیل کانون نویسندگان ایران را رسماً اعلام می‌داشت توسط آقای محمود اعتمادزاده (به‌آذین)(۲). در نخستین انتخابات کانون که طی همین جلسات انجام شد(۳) خانم سیمین دانشور و آقایان محمود اعتمادزاده (به‌آذین)، نادر نادرپور، سیاوش کسرائی و داریوش آشوری به‌سمت اعضای اصلی، و آقایان غلامحسین ساعدی و بهرام بیضائی به‌سمت اعضای علی‌البدل هیأت دبیران‌کانون انتخاب‌شدند. جلال آل‌احمد و هوشنگ وزیری ازنامزد شدن در انتخابات خودداری کرده بودند. در همان جلسه آقایان نادر ابراهیمی و فریدون معزی مقدم به‌عنوان بازرسان مالی، آقای فریدون تنکابنی به‌عنوان صندوقدار و آقای اسماعیل نوری علاء به‌عنوان منشی کانون انتخاب شدند. به‌پیشنهاد آقای محمـود اعتمادزاده فکر انتخاب رئیسی برای کانون در همان جلسات مطرح می‌شود و پس از صلاحدیدهای لازم سرانجام خانم دکتر سیمین دانشور از بین اعضای هیأت دبیران به‌این عنوان انتخاب می‌شوند. بعد از انجام انتخابات، شادروان جلال آل‌احمد «مبلغ پانزده هزار ریال چك حق‌الترجمهٔ کتاب «عبور از خط» را در اختیار صندوق کانون گذاشت و دیگران هر یك به‌قدر همت و درآمد خود کمك‌هائی به‌صندوق کانون کردند تا آمادگی لازم برای تهیهٔ محل و مخارج ثبت و رسمیت قانونی کانون به‌وجود آید»(۴).

گویا بعد از تصویب اساسنامه و منشور و انجام انتخابات کانون در طی همین جلسات بود که پیشنهاد برقراری ارتباط با نویسندگان مذهبی [از جمله شادروانان طالقانی و شریعتی] و جلب همکاری آنان با کانون نویسندگان ایران توسط جلال آل‌احمد مطرح شد که به‌علت مخالفت عده‌ئی به‌جائی نرسید و جلال مجبـور شد به‌منظور پرهیز ازایجاد اختلاف پیشنهاد خود را پس بگیرد. ما در جای خود به‌این قضیه اشاره خواهیم کرد.

---

۲. گویا آقای نادر نادرپور در تدوین این متن، به‌ویژه در بخشی از آن که مربوط به‌حقوق مولف است، همکاری داشته.

۳ـ گویا جلسهٔ انتخابات در منزل آقای جعفر کوش‌آبادی بوده.

۴ـ ارش، همان شماره، صفحه ۹.

بعد از تأسیس کانون، نخستین مسأله عبارت بود از اقدام جدی برای به‌ثبت رساندن کانون، تهیهٔ محلی برای تجمع‌ها و نیز پیگیری اقدامات مربوط به‌مبارزه با سانسور و گسترش فعالیت‌های فرهنگی کانون.

بعد از مدتی گردهمائی در منازل افراد، سرانجام کانونیان موفق شدند موافقت گردانندگان «تـالار قندریـز» را برای تشکیل جلسات کانون جلب کنند. این جلسات بیش‌تر به‌بحث و گفت‌وگو دربارهٔ مسائل مورد نظر کانون، به‌ویژه «مسألهٔ آزادی به‌طور کلی، و آزادی اندیشه و بیان به‌نحو اخص»[۵]، و سرانجام به‌سخنرانی‌های ماهانه دربارهٔ این مسائل اختصاص داشت. محمود اعتمادزاده (به‌آذین) در دو نوبت، در تاریخ ۴۷/۸/۳۰ و ۴۷/۱۰/۵ دربارهٔ «هنرمند و آزادی» صحبت کرد. پس از او سخنرانی داریوش آشوری بود تحت عنوان: «صورت نوعی تمدن غرب و وضعیت ما در برابر آن»؛ و بالاخره صحبت رضا سیدحسینی تحت عنوان: «پل نیزان، نویسنده و روشنفکر» در ششم مهرماه ۱۳۴۸ در تالار قندریز.

علاوه براین گونه فعالیت‌ها که بیش‌تر مخصوص خود اعضای کانون بود، کانون مجلس یادبود نیما یوشیج را نیز در آمفی تئاتر دانشکدهٔ هنرهای زیبای دانشگاه تهران برپا کرد که بیش‌تر جنبهٔ همگانی داشت. این مجلس در تاریخ ۱۳۴۷/۱۱/۱۷ تشکیل شد و در آن علاوه بر خانم دکتر سیمین دانشور که به‌عنوان رئیس کانون جلسه را افتتاح کرد آقایان سیاوش کسرائی، رضا براهنی و محمد حقوقی درباره زندگی و آثار نیما سخنرانی کردند و شعرهائی از نیما نیز توسط تعدادی از شعرای معاصر از جمله احمد شاملو خوانده شد.

در زمینهٔ حمایت از حقوق صنفی اهل قلم، هیأت دبیران کانون در اواخر بهار ۱۳۴۷ «توانست متن لایحهٔ حمایت از حقوق مصنّف را که به‌مجلس تقدیم شده بود به‌دست آرد. در مطالعه و بررسی لایحهٔ نامبرده موارد بسیار متعدد نارسائی و کمبود و همچنین نبودن زبان جامع و مانع در این لایحه مشاهده گردید. پس از اقداماتی چند و مکاتبه با کمیسیون فرهنگ و هنر مجلس، نمایندهٔ کانون به‌آن کمیسیون دعوت شد و در آنجا یکایك موارد نقص و نارسائی لایحهٔ مزبور را متذکر گشت»[۶].

در مورد به‌ثبت رساندن کانون نیز اقداماتی در سال ۱۳۴۷ انجام گرفت که اسماعیل نوری علاء به‌عنوان منشی کانون، این اقدامات را پیگیری می‌کرد. امّا این فعالیت‌ها به‌جائی نرسید چرا که هیأت دبیران درگزارش خود به‌مجمع عمومی مورخ ۲۳ اسفندماه ۱۳۴۷ می‌نویسد: «تقاضای ثبت کانون نویسندگان ایران در ادارهٔ اطلاعات شهربانی با مخالفت روبرو شد و این مخالفت بدون ذکر کم‌ترین دلیلی شفاهاً به‌نمایندهٔ کانون اعلام گردید...» در طول سال‌های ۴۷ و ۴۸ که دورهٔ اول فعالیت کانون

۵. اخبار کانون نویسندگان ایران، تیرماه ۱۳۴۸، نشریه پلی‌کپی شده.

۶. اخبار کانون نویسندگان ایران، تیرماه ۱۳۴۸،مطالبی که نقل شد از گزارش هیأت دبیران به‌مجمع عمومی مورخ ۲۳ اسفند ۱۳۴۷ گرفته شده.

ادامه داشت مقامات مسؤول به‌تقاضاهای مکرر کانون توجهی نکردند و مسألهٔ به‌ثبت رساندن کانون و رسمیت یافتن آن همچنان مسکوت ماند. بعدها دستگاه گویا به‌فکر افتاده بود در این زمینه اقدامی بکند. از جمله، به‌روایت سپانلو، و آشوری در اوائل سال ۱۳۵۰ از طریق فیروز شیروانلو پیامی فرستاده شدو به‌دنبال آن چند تن از اعضای کانون [انوری علاء، هوشنگ وزیری، نادر ابراهیمی، و داریوش آشوری] با ناصر مقدم در ساواك ملاقاتی کردند. مقدم گفته بود ما مخالفتی نداریم و این شهربانی است که مانع کار شماست. و پیشنهاد کرده بود پرونده را دوباره بیاورید تا اقدام بشود. اعضای کانون هم جواب داده بودند که پرونده قبلاً ارائه شده و چنانچه دستگاه نظرخاصی ندارد کافی است همان پرونده را به‌جریان بیندازد. مطلب به‌همین جا ختم شد و دیگر دنبال قضیه را نگرفتند.

اما دشمنی دستگاه با کانون نویسندگان ایران به‌مخالفت با به‌ثبت رساندن کانون محدود نشد. مجالس و سخنرانی‌های کانون درتالار قندریز می‌توانست زمینه‌ئی مناسب برای گسترش فعالیت‌های آن و تشدید مخالفت با سانسور و اتخاذ روش‌های مؤثری برای مبارزه با آن باشد. دومین انتخابات کانون در مجمع عمومی مورخ ۲۳ اسفندماه ۱۳۴۷ صورت گرفت. در این مجمع، که به‌ریاست آقای مصطفی رحیمی و جانشین بعدی ایشان آقای نادر نادرپور جریان یافت، پس از استماع گزارش هیأت دبیران قبلی ـ که بخش‌هائی از آن را نقل کردیم ـ و تصویب اصلاحات پیشنهادی دراساسنامهٔ کانون، رأی‌گیری برای انتخاب اعضای جدید هیأت دبیران و دیگر مسؤولان اجرائی کانون انجام شد. آقایان رضا براهنی، یدالله رؤیائی، اسلام کاظمیه، هوشنگ وزیری، کیومرث منشی‌زاده، محمدعلی سپانلو، سیاوش کسرائی، محمود اعتمادزاده (به‌آذین)، نادر نادرپور، اسماعیل نوری علاء، و خانم فریدهٔ فرجام آمادگی خود را برای شرکت در انتخابات اعلام داشتند. خانم سیمین دانشور و آقای رضاسیدحسینی بر جریان رأی‌گیری و شمارش و قرائت آراء نظارت می‌کردند. اعضای اصلی دومین هیأت دبیران کانون نویسندگان ایران (سال ۱۳۴۸) به‌شرح زیر انتخاب شدند:

سیاوش کسرائی ـ نادر نادرپور (هر یك با ۲۸ رأی)

محمود اعتمادزاده ـ هوشنگ وزیری (هر یك با ۲۶ رأی)

اسماعیل نوری علاء ـ محمدعلی سپانلو (هر یك با ۲۵ رأی)

در نخستین جلسهٔ هیأت دبیران جدید، اسماعیل نوری علاء به‌نفع محمدعلی سپانلو کنار رفت و عضویت علی‌البدل دوم هیأت دبیران را پذیرفت. نفر دوم علی‌البدل رضا براهنی بود که سیزده رأی آورده بود. آقای اسلام کاظمیه و خانم فریدهٔ فرجام نیز به‌عنوان بازرسان مالی کانون انتخاب شدند. صندوقداری کانون همچنان به‌عهده فریدون تنکابنی بود.

کانون در گسترش فعالیت‌های خود کمیسیون‌های داخلی متعددی تشکیل داد و در پیگیری اقدامات مربوط به‌مبارزه با سانسور، هیأت دبیران کانون در جلسهٔ مورخ ششم خرداد ۱۳۴۸ به‌این نتیجه رسید که:

«نمی‌توان با روش‌هائی نظیر مذاکرات خصوصی وفعالیت‌هائی که طبق روال مجاز قانونی و حقوق اساسی مردم ایران نیست (نظیر مذاکرات دوستانه با عوامل سانسور و فعالیت خصوصی از قبیل واسطه قرار دادن مقامات و دستگاه‌های صاحب نفوذی که دارای صلاحیت قانونی نمی‌باشند) با بنیادهای فعلی سانسور مبارزه کرد.(۷)»

هیأت دبیران کانون به‌دنبال این نتیجه‌گیری، ضرورت اتخاذ خط مشی روشنی برای کانون را مطرح می‌کند و به«کمیسیون بررسی خط مشی کانون مأموریت می‌دهد تا با توجه به‌تصمیم مزبور مطالعات خود را برای اتخاذ خط مشی کانون که تصویب آن به‌مجمع عمومی محول خواهد شد آغاز کند»(۸).

این مسائل نشان می‌داد که گسترش فعالیت دموکراتیك کانون، برای رژیم و دستگاه سانسور موجب دردسر خواهد شد.به‌همین دلیل دستگاه بر مخالفت‌های خود افزود. ابتدا به‌گردانندگان تالار قندریز اخطار شد که دیگر محل خود را در اختیار کانونیان نگذارند. با توجه به‌همین دشواری‌ها بود که آخرین جلسهٔ منظم کانون در مدرسهٔ به‌آذین درنارمك تشکیل شد. در این جلسه بحث بر سر صدور اعلامیه‌ئی علیه سانسور بود که با مخالفت عده‌ئی روبه‌رو شد(۹) و به‌دنبال این اختلاف نظرها فعالیت منظم و همبستهٔ کانون از آن پس عملاً دچار تفرقه و سکون گردید. سپس فریدون تنکابنی توقیف شد و به‌دنبال اعتراض کانونیان و دیگر اهل قلم به‌دستگیری او نخست چند تن از اعضای کانون، مانند آشوری، بیضائی و ساعدی، به‌ساواك احضار شدند. ساعدی دوبار احضار شد و بار دوم کتك مفصلی هم نوش جان کرد. سپس چند تن دیگر، مانند سپانلو، ناصر رحمانی‌نژاد، سعید سلطان‌پور و محمود اعتمادزاده، بازداشت شدند. این اوضاع، و مرگ نابهنگام شادروان جلال آل‌احمد در شهریور ۱۳۴۸ ـ مرگی که کانون را از یکی از فعال‌ترین و مؤثرترین بنیادگذاران خود محروم کرد ـ سبب شد که فعالیت‌های کانون از اواخر سال ۱۳۴۸ به‌بعد عملاً راکد بماند. این رکود، با توجه به‌این که از یك سو فشار اختناقی دستگاه از آن پس شدت بیش‌تری یافت و از سوی دیگر برخی از نخستین بنیادگذاران کانون راه دیگری در پیش گرفتند به‌سکوتی نسبتاً طولانی انجامید که تا سال ۱۳۵۶ که سال شروع دومین دورهٔ فعالیت‌های کانون است ادامه داشت.

---

۷. اخبار کانون نویسندگان ایران، تیرماه ۱۳۴۸

۸. همان مأخذ

۹. بعداً به‌این قضیه با تفصیل بیشتری خواهیم پرداخت.

۳ـ برداشتی تحلیلی از مقدمات گذشته در زمینهٔ هدف‌ها و روش مبارزهٔ کانون

کانون نویسندگان ایران، از آغاز تأسیس خود تاکنون سه بیان نامهٔ اصولی تدوین کرده است: بیان نامهٔ نخست تحت عنوان **بیانیه دربارهٔ کنگرهٔ نویسندگان** که مبنای گردهمائی اهل قلم ایران برای تأسیس کانون شد؛ بیان‌نامهٔ دوم تحت عنوان **دربارهٔ یك ضرورت** که همزمان با اعلام رسمی تأسیس کانون تدوین گردید؛ و **موضع کانون نویسندگان ایران** که بیان رسمی رادیکالیزه شدن حرکت کانون از سال ۱۳۵۶ تابه‌امروز است. بدون بررسی دقیق و مقایسهٔ اهداف این سه بیان‌نامه، درك معنا و مفهوم حرکت کانون و اعتلائی که این حرکت در طی یك پراتیك اجتماعی پیدا کرده است ممکن نیست.

در بیان‌نامهٔ نخست ـ که بمناسبت اقدامات دستگاه پهلوی در برپا کردن کنگره‌ئی فرمایشی از نویسندگان و شعرا تدوین شده بود ـ چنین آمده است:

[چون خبر تشکیل کنگره‌ئی به‌نام «کنگرهٔ نویسندگان و شعرا و مترجمان» اعلام شده است ما امضاکنندگان زیر لازم می‌دانیم که این مطالب را به‌اطلاع مردم و مقامات مملکت برسانیم:

۱ـ چون هدف از تشکیل چنین کنگره‌هائی اصولاً فراهم آوردن زمینه‌ئی برای اجتماع اهل قلم و تبادل آزادانهٔ افکار و آراء میان ایشان است، از نظر ما، شرط مقدماتی چنین اجتماعی وجود آزادی‌های واقعی نشر و تبلیغ و بیان افکار است. در حالی که دستگاه حکومت با دخالت‌های مستقیم و غیرمستقیم خود در کار مطبوعات و نشر کتاب و دیگر زمینه‌های فعالیت‌های فکری و فرهنگی (که موارد بیرون از حد آن را به‌کمك اسناد و ارقام می‌توان ذکر کرد) آن آزادی‌ها را عملاً از میان برده است. بنابراین، ما وجود چنین کنگره‌ئی را با فقدان شروط مقدماتی آن مفید و ضروری نمی‌دانیم. از نظر ما آن شرط مقدماتی با رعایت کامل **اصول قانون اساسی**[۱] در آزادی بیان و مطبوعات و مواد مربوط **اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر**[۱] فراهم خواهد شد.

۲ـ به‌نظر ما، هرگونه دخالت حکومت‌ها در کار اهل قلم و هدایت ادبیات در جهات رسمی سیاسی همواره به‌رشد ادبیات سالم و واقعی لطمه زده است و **این اصل با تجربه‌هائی که در این کشور و در بسیاری از کشورهای جهان صورت گرفته به‌ثبوت رسیده است**[۱]. بنابراین ما وجود چنین کنگره‌ئی را که به‌هدایت حکومت و بدون نظارت اهل قلم تشکیل

---

۱. تأکید از ماست.

می‌شود مفید و ضروری نمی‌دانیم.

۳ـ به‌نظر ما، برای آن که چنین کنگره‌ئی بتواند به‌صورت واقعی تشکیل شود و به‌وظائف خود عمل کند، پیش از آن بایستی **اتحادیه‌ئی آزاد و قانونی**[۱] که نماینده و مدافع حقوق اهل قلم و بیان‌کنندهٔ آراء آن‌ها باشد وجود داشته باشد و این اتحادیه تشکیل‌دهندهٔ چنان کنگره‌ئی و نظارت‌کننده بر آن و دعوت‌کنندهٔ شرکت‌کنندگانش باشد نه دستگاه‌های رسمی حکومت، و چون در کار تشکیل کنگرهٔ کنونی دستگاه آزادی که نمایندهٔ اهل قلم باشد نظارت و دخالت نداشته است ترتیب کنونی را درست و مطابق با اصول نمی‌دانیم و تشکیل چنین کنگره‌ئی از نظر ما مفید و ضروری نیست.

بنابراین اعلام می‌کنیم که ما امضاکنندگان این اعلامیه در هیچ اجتماعی که تأمین‌کنندهٔ نظرات بالا نباشد شرکت نخواهیم کرد.]

در این بیانیه بر چند اصل و واقعیت تأکید شده است: اصل آزادی عقیده، بیان و نشر و دیگر فعالیت‌هائی فکری و فرهنگی از یك سو، و انگشت گذاشتن بر واقعیت سانسور و خفقان و سرکوب خلاقیت‌های فکری و فرهنگی در نظام پهلوی از سوی دیگر؛ اشاره به‌خصلت‌های توتالیتری نظام سیاسی پهلوی و گرایش دستگاه حکومتی آن به‌جذب و ادغام و یکپارچه کردن همهٔ کوشش‌های فکری و فرهنگی، و تأکید بر این که چنین گرایش‌هائی، در تجربه نتایج شوم به‌بار آورده است. نویسندگان بیانیه، در این مورد، فقط به‌ایران اشاره نمی‌کنند بلکه از «بسیاری از کشورهای جهان» نیز سخن می‌گویند. به‌عبارت دیگر، در این بخش از بیانیه، به‌تجربهٔ نظام‌های توتالیتر و به‌آثار ناشی از آن در زمینهٔ فعالیت‌های فکری و فرهنگی اشاره شده، و بر اصل استقلال اهل قلم نسبت به‌دستگاه حاکم سیاسی تأکید شده است. این استقلال، در بند ۳ بیانیه نیز با اشاره به‌ضرورت تشکیل «اتحادیه‌ئی آزاد و قانونی» که نماینده و مدافع حقوق اهل قلم و بیان‌کنندهٔ آراء آن‌ها باشد خواسته شده است. بالاخره، راه رسیدن به‌این هدف‌ها، یعنی درحقیقت شیوهٔ مبارزهٔ اهل قلم و چارچوبی که برای این مبارزه پذیرفته شده، در رعایت کامل «اصول قانون اساسی» و مواد مربوط «اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر» تعیین گردیده است. این نشان می‌دهد که اهل قلم ایران استناد به‌مفاد قانون اساسی و اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر، یعنی امکان مبارزه‌ئی سیاسی و دموکراتیك را، در آن برهه اززمان عملی و مؤثر تشخیص داده بودند و می‌کوشیدند تا در عین خفقان و نبود هرگونه سازمان سیاسی و دموکراتیك به‌بسیج افکار برای مبارزه برضد نظام توتالیتر پهلوی برخیزند.

آنان که این روزها مسجد و منبری پیدا کرده‌اند و بلندگوهای رادیو رانیز در حکم وسیله‌ئی برای «تنها به‌قاضی رفتن» و ابراز وجود شخصی خویش تلقی می‌کنند، بر این

---

۱. تأکید ازماست.

دروغ تاریخی پا می‌فشارند که روشنفکران و اهل قلم ایران درخدمت دستگاه طاغوت بودند و برای آگاه کردن خلق و مبارزه با دستگاه ستمشاهی گامی برنداشتند. آنان از خود نمی‌پرسند که وقتی از روشنفکر سخن می‌گویند مقصودشان چگونـه موجـودی است. آیا می‌توان جانورانی چون هویداها، روحانی‌ها، مجیدی‌ها، نهاوندی‌ها و امثال آنان را از یك سو، و قلم به‌مزدان رنگین نامه‌های دوران آریامهری را از سوی دیگر، واقعاً روشنفکر نامید؟ آیا می‌توان از دو جریان اصیل روشنفکری دو دههٔ اخیر ایران که یکی در میدان رزم و عمل و دیگری نخست در لباس ادبیات مقاومت و سپس در جبههٔ مبارزهٔ دموکراتیك رودرروی دستگاه ستمشاهی ایستادند صرفنظر کرد و از روشنفکران در خدمت طاغوت به‌طور کلی سخن گفت؟ آیا می‌توان این حقیقت تاریخی را نادیده گرفت که بسیاری از زندانیان سیاسی این سرزمین در زمان شاه مخلوع فقط به‌این جـرم در زندان‌ها ماندند و شکنجه شدند که پلیس در منازل‌شان نسخه‌هائی از این یا آن کتاب فلان یا بهمان نویسنـده و شاعـر را یافتـه به‌عنـوان مدرك جرم ضمیمـهٔ پرونده‌های‌شان کرده بود؟ آیا می‌توان اعتراض اهل قلم ایران را نسبت به‌سانسور، و کوشش صمیمانهٔ همین اهل قلم را برای بنیادگذاری یك جریان دموکراتیك در برابر دستگاه توتالیتر پهلوی ـ که تأسیس و گسترش و سپس سکوت و بار دیگر اوجگیری و اعتلاء حرکت کانون نویسندگان ایران نمودار صادق آن است ـ نادیده گرفت؟ اگر «برادر»های امروزی همه چیز یادشان رفته باشد، دست کم کوشش صادقانهٔ «برادر»ان واقعی دیروز را که نباید فراموش کرده باشند.

در سوی دیگر بازار سیاست‌بازی کنونی، در برابر طوطیان نه چندان شیرین‌سخن رادیوئی، صفی دیگر از فرصت‌طلبان تشنهٔ قدرت و حاکمیت را داریم که، به‌اقتضای طبع سازشکار و معامله‌گر خویش، از کوشش‌های اصیل روشنفکران و اهل قلم ایران تعبیری خاص خود دارند.

مدافعان تزِ «حقوق بشر کارتری» را که می‌شناسید؟ چه آنان که به‌این «تـز» به‌عنوان «وسیله‌ئی از عالم غیب و تعیین‌کنندهٔ سرنوشت انقـلاب ایـران» با علاقـه می‌نگرند، و چه آنان که با توسل به‌این «تز» جز تخطئهٔ هرگونه کوشش اصیل افراد و گروه‌ها، و درست کردن پشتوانه برای سرمایهٔ «توده»ئی خویش قصد دیگری ندارند. این جماعت، صرفنظر از افتراق و تضاد ظاهری خویش، علاقهٔ خاصی دارند به‌این که همه چیز را از دید وراء مرزها بنگرند. برای اینان جامعهٔ ما با همهٔ توش و توان تاریخی خویش، با همه تضادها و ضرورت‌های حاکم بر آن ـ تضادها و ضرورت‌هائی که ممکن است درگیری و گسترش مبارزه‌ئی را با شکل معین و تاریخی خویش در لحظه‌ئی از زمان اجتناب‌ناپذیر گرداند ـ مطرح نیست؛ آنچه مطرح است خواست‌ها و ضرورت‌های برون مرزی است. افشـاگری آقـای مهنـدس بازرگان در رادیـو تلویزیـون را که شنیده‌اید؟اگر بر آنچه ایشان گفتند تکیه کنیم فقط ناچاریم به‌این نتیجه برسیم که هرچه در این سی سال در سرزمین ما اتفاق افتاده از چارچوب قول وقرارها و «اقدامات» نهضـت آزادی از یك سو، و عواطف و خواستهـای بشردوستانـهٔ آمریکائیـان

عدالت‌پرور و طرفدار حقوق بشر ـ یا دست کم جناحی از هیأت حاکمهٔ عدالت‌پرور و طرفدار حقوق بشر در آمریکا ـ از سوی دیگر، بیرون نبوده است. دیگر نه جنبشی بوده، نه اعتصابی، نه مجاهدی، نه فدائیانی، کوشش‌های دموکراتیکی هم اگر صورت گرفته، تظاهر وسیع و مردمی و پرشوری هم اگر برای نخستین بار در «انستیتوی گوته» انجام شده، همه از همین مایه سرچشمه می‌گرفته است. این طرز تحلیل مردی است که همهٔ ما سالیان سال تصور می‌کردیم یار وفادار مصدق و چهرهٔ صدیق و صمیمیِ آزادیخواهی ومخالفت با استبدادِ وابسته در میهن ماست؛ همان مردی که همهٔ مردم ایران به‌انگیزهٔ همین تصور به‌محض صدور فرمان نخست‌وزیریش‌از سوی امام، یکصدا فریاد برآوردند: «بازرگان، بازرگان، نخست‌وزیر ایران».

حال از آن‌سو بنگریم، یعنی ازسوی دیگرِ صفِ دلبستگان به«حقوق بشرکارتری»؛ صف کسانی که حرکت اجتماعی را اگر در مقیاس تصورات و بینش‌های محدود خود آنان نباشد یکجا و دربست در حکم غازه‌ئی بر چهرهٔ نظام‌حاکم تلقی می‌کنند حتی اگر خود روزگاری در این گونه حرکت‌ها دستی و دخالتی می‌داشته‌اند:

آقای محمود اعتمادزاده (به‌آذین) در دفاعیه‌ئی که به‌مناسبت بحث دربارهٔ تعلیق عضویت ایشان‌وچهار تن از دوستان‌شان در مجمع عمومی فوق‌العادهٔ کانون نویسندگان ایران ایراد فرمودند: ضمن اشاره به‌تاریخچهٔ تأسیس کانون در سال ۱۳۴۶ و شروع مجدد فعالیت آن در سال ۱۳۵۶ می‌گویند:

«در آغاز سال ۱۳۵۶ که در مرداب ساکن و گندیدهٔ **ایرانِ رسمیِ آریامهری برخاستن موج کوچکی از اعتراض محتاطانه برای آرایش استبداد و خوش آمد اربابان**[۲] سودمند تشخیص داده شد، گروهی بیست و چند نفره، که **اکثرشان** در زندگی کانون نویسندگان یا هرگز شرکتی نداشتند و یا حضور و فعالیت‌شان در جهت کارشکنی و نفاق‌افکنی و احیاناً بازی دوسره بود، در منزل یکی جمع شدند و فعالیت مجدد کانون نویسندگان را اعلام کردند. در مراجعه‌ئی که به‌دو سه تن از ما شد ـ و این بسیار طبیعی بود، **زیرا برخی نام‌ها مشروعیتی با خودداشت که فعالیت کانون را بدون حضور و موافقت آن‌ها در افکار عمومی امکان‌ناپذیر می‌ساخت** ـ پس از بحث در چند و چون امر و پذیرفته شدن شرط اتفاق آراء در تصمیمات مهم برای پرهیز از تحمیل آنچه در اصول برای **این یا آن طرف** پذیرفتنی نیست، ما دوستان نیز **با همهٔ آگاهی به‌عقاید و علائق و جاه‌طلبی‌های شخصی و گروهی فلان‌و بهمان،** برای آن که به‌هر حال **فرصت و امکان فعالیت سودمندی درخدمت به‌مردم و مبارزات ملی و ضد استبدادی‌شان پدید می‌آمد** به‌جمع نامتجانس حضرات پیوستیم...»[۳].

لطفاً یکبار دیگر، و با دقت بیش‌تر، این نقل قول را مطالعه کنید تا دریابید که

---

۲. تأکید همه جا از ماست.

۳. گزارش مجمع عمومی فوق‌العاده کانون نویسندگان ایران، یازدهم دیماه ۱۳۵۸،بولتن شماره ۴ کانون، ص ۳۴.

تناقض‌گوئی، پنهان کردن حقیقت به‌قصد بهره‌برداری شخصی یا گروهی، خودپسندی و خودکامگی فکری، و بالاخره حتی سهل‌انگاری در روایت یك واقعه تاحد دروغگوئی، چگونه می‌تواند هرگونه حد و مرزی را درنوردد. ایشان از «بیست و چندنفر» سخن می‌گویند در حالی که در حقیقت سخن بر سر چهل نفر بود که سی و دو نفرشان در جلسه‌ئی برای انتخاب هیأت دبیران موقت کانون در سال ۱۳۵۶ «در منزل یکی جمع شدند»؛ ایشان از کسانی که «اکثرشان در زندگی کانون نویسندگان یا هرگز شرکتی نداشتند و یا حضور و فعالیت‌شان در جهت کارشکنی،نفاق‌افکنی و احیاناً بازی دوسره بود» صحبت می‌کنند و حال آن که خوب می‌دانند و ما هم در همین سلسله مقالات، در جای خود، نشان خواهیم داد که اکثریت قریب به‌اتفاق آن چهل نفر، از اعضای فعال کانون در آغاز تأسیس آن بودند. آقای به‌آذین می‌نویسند که مراجعه به‌ایشان در سال ۱۳۵۶، برای آن بود که «برخی نام‌ها مشروعیتی با خود داشت که فعالیت کانون را بدون حضور و موافقت آن‌ها در افکار عمومی امکان‌ناپذیر می‌ساخت» و فراموش می‌کنند بگویند که در سال ۱۳۴۶ نیز بنیادگذاران کانون.پس از یك هفته سروکلّه زدن با ایشان موفق شدند موافقت حضرت‌شان را برای پیوستن به‌حرکتی که نویسندگان آغاز کرده بودند بگیرند و ایشان را با «من بمیرم» و «تو بمیری» و با سلام و صلوات وارد میدانی کنند که دیگران قبلاً در آن وارد شده بودند. و بالاخره ایشان از خود نمی‌پرسند که اگر آن حرکت سال ۱۳۵۶ «اعتراضی محتاطانه» به‌قصد «آرایش استبداد و خوش آمد اربابان» در «مرداب ساکن وگندیدهٔ ایران رسمی آریامهری» بود، چگونه ایشان، این مردی که گویا هرگز احتیاط کاری نکرده، این مردی که‌گویا همان نیست که حماسه‌آفرینان مبارزهٔ قهرآمیز با قهر و ستم آریامهری را به‌هنگام دفاع از خود در بیدادگاه رسمی نظامی آریامهری، «جوانان پرشور» و حرکت‌شان را حرکتی از سر شور جوانی توصیف کرده است[۴]، این مردی که هرگز اربابی نداشته تا به‌آن خوش خدمتی کند؛ آری این چنین مردی، با آن همه شجاعت و درست‌اندیشی انقلابیش، چگونه حاضر شد به‌چنین حرکتی درجهت «آرایش استبداد و خوش‌آمد اربابان» بپیوندد؟ و اگر این حرکت فقط برای آرایش استبداد و خوش‌آمد اربابان بود، چگونه این ادیب انقلابی که گویا ضمناً استاد منطق دیالکتیکی نیز هست، چند سطر پائین‌تر در دفاعیه‌اش نتیجه می‌گیرد که همین حرکت «به‌هر حال فرصت و امکان فعالیت سودمندی در خدمت به‌مردم و مبارزات ملی و ضداستبدادی‌شان» فراهم می‌کرد؟ ـ بگذریم. نکته اینجاست که آقای به‌آذین، شاید بی‌آن که خود بداند، در این‌سوی صف کسانی که درست مانند آقای مهندس بازرگان «حقوق بشر کارتری» را به‌عنوان اهرم مبارزات اخیر ملت ایران می‌بینند قرار می‌گیرد و به‌این نتیجه می‌رسد که شروع مجدد فعالیت کانون در سال ۱۳۵۶ حرکتی محتاطانه در جهت آرایش استبداد و خوش‌آمد اربابان بود. این حضرت فراموش می‌کند که امضای مبارکش را در سال ۱۳۵۶ پای بیانیه‌ئی

---

۴. نگاه کنید به‌کتاب آقای به‌آذین تحت عنوان «مهمان این آقایان».

گذاشته است که طی آن روشی از مبارزه در چارچوب «اصول قانـون اساسـی» و «اعلامیه جهانـی حقوق بشر» پیشنهاد شده بود و در آن هنگام نه از کارتر سخن بود و نه از «تز» حقوق بشری او. تأکید بر «اصول قانون اساسی» و «اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر» در نخستین بیانیهٔ کانون، چنان که گفتیم، ناشی از تجزیه و تحلیل شرائط ایران آن روز و درك امکان درگیری يك مبارزهٔ دموکراتیك برضد رژیم ازسوی روشنفکران ایران بود؛ مبارزه‌ئی سیاسی و دموکراتیك نه در برابر مبارزهٔ مبتنی بر قهر انقلابی که می‌رفت تا آغاز شود، بلکه در راستای آن و درجهت تقویت آگاهی توده‌ها و فراهم کردن زمینهٔ انقلاب عمومی خلق.

باقر پرهام
(ادامه دارد)





داستانی کوتاه از:

ایوان کراوس

مردم

رئیس کشور برای گردش در شهر راه می افتد. دولتمردی صاحب نظر یات سنتی در اتومبیلی سنتی با شیشه های ضد گلوله.

در حالی که از خیابان ها می گذرد به اطراف نگاه می کند و ناراحت می شود. از رئیس دفتر خود که همراهش است می پرسد: «پس کجا هستید؟»

رئیس دفتر می پرسد: «قربان، کی ها کجا هستند؟»

دولتمرد سیگرمه‌اش را هم می کشد و پاسخ می دهد: «خُب، مردم.»

رئیس دفتر اندکی مکث می کند، بعد:

— «مَردم، قربان، بعضی هاشان پشت میله های زندانند. بعضی هاشان

هم، فکر می کنم...»

رئیس کشور با لحنی تند می گوید: «عجب، که این طور.» و به حیرت می افتد.

از کنار گروه کوچکی که با اشتیاق دست تکان می دهند می گذرند. صدای هلهله ها به گوش می رسد. رئیس کشور طبیعتاً خوشحال می شود.

می گوید: «خوب، بهتر شد، این طور نیست؟»

رئیس دفتر با اکراه می گوید: «قربان، این ها آدم های خودمانند.»

رئیس کشور عصبانی می شود. نمی تواند بفهمد چه طور ممکن است تنها کسانی که به تماشای عبور موکبش آمده اند پلیس های مخفی، عوامل تحریک مردم، وخبرچین ها باشند. قبلاً چنین چیزی به ذهنش خطور نکرده بود.

به رئیس دفتر می گوید: «ما باید مردم تازه‌ئی پیدا کنیم. مردمی سالم تر و بهتر.» و بر می گردد به کاخش. روز بعد رئیس دفتر را احضار می کند.

— «خوب، چه طور شد؟»

رئیس دفتر با لکنت زبان می گوید: «من... من خیلی متأسفم...»

دولتمرد فریاد می کشد: «یعنی چه؟ این کار چه معنی دارد؟»

رئیس دفتر وحشت زده و مرعوب گزارش می دهد: «قربان، هنوز نتوانسته ایم مردم تازه‌ئی پیدا کنیم. قیمت ها خیلی بالا رفته.»

رئیس کشور دستور صادر می کند: «می خواهم بلافاصله مردم تازه‌ئی برای من پیدا کنید! به کشورهای خارج بنویسید، با دول همسایه تماس بگیرید. کشور ما زیبا است. هوایش عالی است. غذاهایش خوش مزه است. آثار تاریخی و رسوم احترام آمیز داریم. پیشنهاد خرید بدهید!»

رئیس دفتر بر می گردد سر کارش. نامه می نویسد، آگهی می کند، و هرچه از دستش بر می آید انجام می دهد.

پاسخ ها از کشورهای دیگر می رسد:

— «متأسفیم که به علت کمبود شدید مردم نمی توانیم به تقاضای شما پاسخ مثبت بدهیم...»

— «البته ما به قدر کافی آدم داریم، اما متأسفانه به هیچ وجه قابل اعتماد نیستند، حتی خطرناک‌اند...»

یکی از پاسخ ها می گوید: «حتی آن قدر آدم نداریم که در تظاهرات خودمان شرکت کنند!»

پاسخ دیگر: «جمعیت ما کم شده...»

— «بیش تر مردمان به خارج فرار کرده اند...»
و از کشوری که مردمش به تازگی قدرت را به دست گرفته اند چنین نوشته اند: «ما فروشی نیستیم!»

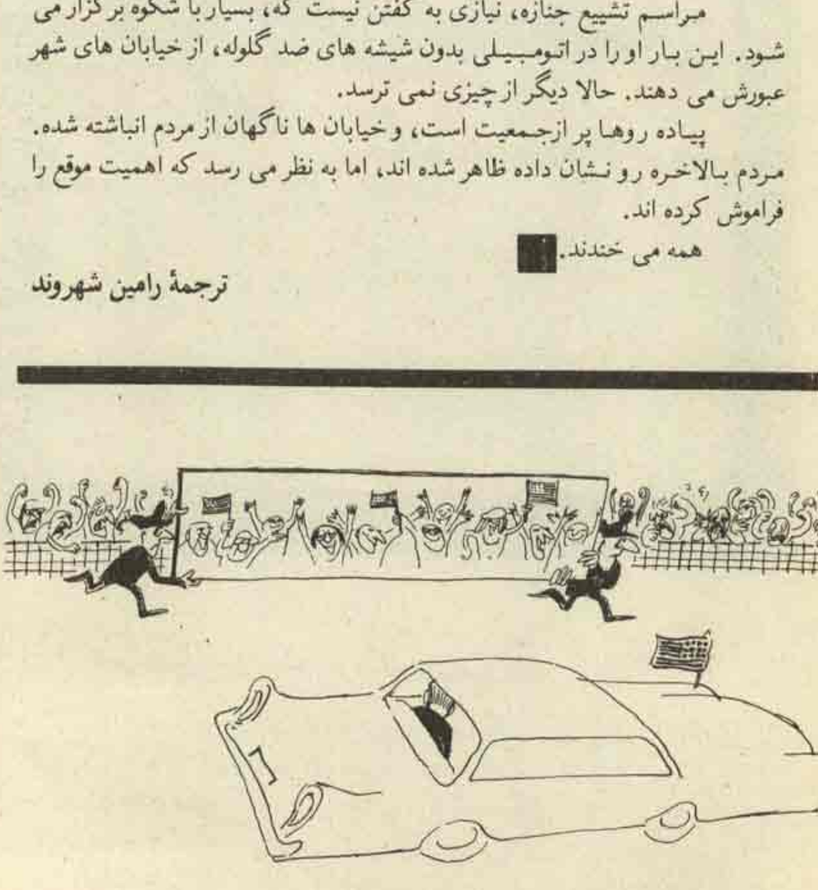
رئیس کشور نامه ها را می خوردند. از این که نتوانسته دستوری صادر کند و آن را به مرحلهٔ اجرا درآورند، از خشم بی اختیار می شود. در عین حال از نوعی بی امنیتی احساس آگاهی می کند، احساسی کاملاً تازه. در تمام این سال ها هرگز چنین احساسی به او دست نداده بود... خشمش افزایش می یابد و دچار سکتهٔ قلبی شدید می شود.

مراسم تشییع جنازه، نیازی به گفتن نیست که، بسیار با شکوه برگزار می شود. این بار او را در اتومبیلی بدون شیشه های ضد گلوله، از خیابان های شهر عبورش می دهند. حالا دیگر از چیزی نمی ترسد.

پیاده روها پر ازجمعیت است، و خیابان ها ناگهان از مردم انباشته شده. مردم بالاخره رو نشان داده ظاهر شده اند، اما به نظر می رسد که اهمیت موقع را فراموش کرده اند.

همه می خندند.

ترجمهٔ رامین شهروند



کدام فرهنگ:

گذشته گرا یا پیشرو؟

محمد مختاری

یادداشتی بر همزیستی دشوار فرهنگ های سه گانه

در دوران قیام، تضاد میان ارزشهای فرهنگی مختلفی در جامعهٔ ما شدت گرفت که تا به امروز ادامه یافته است. بخشی از جامعه ارزشهائی را مورد تأکید قرار می دهد و مدافع آنهاست. و بخشی دیگر نوع دیگری از ارزشهای فرهنگی را ارائه می کند، و خواستار سرایت و اشاعهٔ آنها به تمامی جامعه است.

گروهی ارزشهای فرهنگی خود را عامل اصلی رهائی کل جامعه می دانند، و گروهی همان ارزشها را به صورت موانعی بر سر راه رشد جامعه می نگرند.

گروهی ارزشهای فرهنگی معینی را ارتجاعی می شمارند، و گروهی همان ارزشها را مؤثرتر ین عامل ترقی و پیشرفت می دانند. و اصرار می کنند که باید در زمینه های مختلف اجتماعی و فرهنگی، آموزش و پرورش و... از آنها سود جست و پیروی کرد.

این تضاد ارزشهای فرهنگی از کجاست، و نتیجهٔ چیست؟ اگر فقط ارزشهای مورد قبول یک گروه، پاسخگوی نیاز جامعه به رشد ور هائی باشد، تکلیف ارزشهای دیگر چیست؟ آیا خود جامعه و قانونمندی هایش در رابطه با این مشکل و تضاد چه خواهد کرد؟ و نقش گروههای سیاسی و اجتماعی در رابطه با این تضاد چیست؟

برای در یافت و شناخت این مسائل ما از بررسی خود فرهنگ آغاز می کنیم.

فرهنگ را می توان تمای ارزشهای مادی ومعنوی، و وسائل خلق و بهره برداری وانتقال، که در دورهٔ معینی از تار یخ آفر یده می شود تعر یف کرد. به این اعتبار هر دورانی فرهنگ خاص خود را دارد. و طبعاً ارزشها و وسایل هر دوره عمدتاً برای همان دوره کارآئی دارند. معمولا فرهنگ با دو بخش فرهنگ مادی و فرهنگ معنوی مشخص می شود. فرهنگ مادی عبارت از ماشین (از مراحل ابتدائی تاپیشرفته اش)، ابزارها، تجر به در زمینهٔ تولید، و دیگر دستاوردها و ثروت های مادی است. و فرهنگ معنوی عبارتست از دستاوردهای قلمرو هنر، ادبیات، فلسفه، اخلاق، تعلیم و تر بیت، و روشهائی که بر شیوه های تولید هر دوران مبتنی است. پس فرهنگ یک پدیدهٔ تار یخی است. و پیشرفت و تکاملش با جابجائی و جانشینی یا توالی شکل گیری های اجتماعی — اقتصادی معین می شود. یعنی فرهنگ به اشکال و صورتبندی های اجتماعی — اقتصادی وابسته است. و با تغییر صورت بندی اجتماعی — اقتصادی جهت عمدهٔ آن تغییر می پذیرد.

به این ترتیب فرهنگ یک مفهوم مطلق وانتزاعی نیست که در همهٔ دورانهای تار یخی یکسان تصور شود. یا درهمهٔ جوامع یک شکل داشته باشد. پیداست که فرهنگ مادی و معنوی از هم جدا نیستند. جر یان تولید نعم مادی، پایه و سرچشمهٔ رشد فرهنگ معنوی است. یعنی فرهنگ بطور مستقیم و غیر مستقیم ثمرهٔ کار و فعالیت توده هاست. این را نیز باید در نظر داشت که با وجود وابستگی فرهنگ معنوی به شالودهٔ مادی خود، به محض تعو یض این شالوده، فرهنگ معنوی خود بخود تغییر نمی پذیرد. ز یرا دارای نوعی استقلال نسبی، و قوانین خاص خو یش است. بنابراین فرهنگ در هر دورانی خصلت و یژه ای خواهد داشت. با این تفاوت که مقداری از فرهنگ دوران قبل هم در آن باقی می ماند. یا عناصری

از فرهنگ گذشته، تا هنگامی که شرایط ذهنی جامعه با شرایط عینی اش هماهنگی کامل پیدا کند، در دوران بعد باقی می ماند.

در هر حال، منظور این بحث، همان تفاوت عمومی فرهنگهای هر دوران است. مثلاً فرهنگی که در دوران زمینداری مطرح است، قاعدتاً با فرهنگی که در دوران برده داری مطرح بوده تفاوت دارد. ارزشهائی که بشر در یک دوران اقتصادی— اجتماعی به آنها دست یافته است، با ارزشهای متعلق به دوران قبل یا بعد از آن اختلاف دارد. اعلامیهٔ حقوق بشر با موادی که در آن گنجانده شده، و با هدفهائی که تعقیب می کند و دیدگاهی که نسبت به انسان دارد، و با تصویری که از خصوصیات روحی و معنوی بشر ارائه می کند، نمی توانست در دوران قبل از بورژوازی نوشته شود. زیرا همهٔ مسائل و ویژگیهایش بر تلقی هائی مبتنی است که خاص فرهنگ بورژوازی است. پیش از رشد بورژوازی در فرانسه، چنین مقولاتی را در حکم حقوق بشر نمی دانستند. فرهنگ زمینداری و فرهنگ اشرافی فئودال ها، چنین تصوراتی را اصلاً قبول نداشت. و بنابرخصلت های طبقاتی اش نمی توانست از آنها دفاع کند، یا حتی به آنها بیندیشد. همچنین فرهنگی که مثلاً در یک دوران مادرسالاری مطرح بوده، و مبنای کار جامعه را در رابطه با تفوق زنان مطرح می کرده، با فرهنگی که ارزشهای پدر سالارانه بر آن حاکم است تفاوت دارد. اگر در ایران باستان ازدواج با محارم منع قانونی و عرفی نداشته، یا اگر در فرهنگهای ابتدائی، مسألهٔ چند همسری به صورت یک زن و چند مرد طبیعی می نموده، یا اگر دورانی چند همسری را به صورت یک مرد و چند زن می شناخته همهٔ این روابط مبتنی بر معیارها و ارزشهای خاصی بوده که هر یک از این دورانها و جوامع بسته به مرحلهٔ تکاملی خود به آنها دست یافته بوده است.

طرح مسائل دوران مادر سالاری، در دروان پدر سالاری یا برعکس، نخستین حاصلش ایجاد تضاد و درگیری است. همچنان که در دورهٔ حاضر، انحصاری شدن حق طلاق برای مرد، که یک قانون خاص دوران پیش از سرمایه داری است، چنان مشکلاتی را به بار آورد، که حتی متعصب ترین مدافعان مرد سالاری را نیز ناگزیر به عقب نشینی کرد. اگر چه این گروه، در فرصت های مناسب، فشارهای عقیدتی خود را وارد خواهند کرد. همچنان که در قانون اساسی نیز کوشیده اند در لفافهٔ تعارفات بی مزه ای به زنان، به این خواست خود شکل قانونی بدهند. به همین ترتیب مسائلی هم که امروز در زمینهٔ فرهنگ و آموزش و پرورش جامعه رخ نموده، نمودار بارزی است از همین تضاد و تداخل فرهنگهای مختلف مبتنی بر صورتبندی های اجتماعی— اقتصادی متضاد و مختلف.

امروزه در موقعیت مواجههٔ حاد ایدئولوژیک، فرهنگ صحنهٔ مبارزات

طبقاتی و جنگ عقاید میان نیروهای مترقی و ارتجاعی است. نیروهای ارتجاعی، چه آنهائی که براساس فورماسیون قبلی به مسائل جامعه می نگرند، وچه آنهائی که از وضع موجود حمایت می کنند، علی رغم ادعاهای انسان دوستانه و ترقی خواهانه شان، فرهنگ و جامعه را در دایرهٔ تنگ منافع و مصالح خود محدود نگه می دارند. درحالی که نیروهای مترقی، که دگرگونی فورماسیون جامعه را هدف خویش قرار داده اند، فرهنگ را عامل ترقی و وسیلهٔ نیرومند توسعهٔ جامعه و اعتلای شخصیت انسانی می دانند. در نظر این گروه، فرهنگ نقش بسیار مؤثری در تسریع ترقی و تکامل اجتماعی دارد، و منتقل کنندهٔ خود بیداری جامعه است، که اجزای اصلی و کلیدی زندگی اجتماعی را در یک کانون متمرکز می کند.

در جامعهٔ ما، که یکی از مراحل تکامل تاریخی اش را می گذراند، صورتبندی اجتماعی– اقتصادی معینی وجود دارد، که همان سرمایه داری وابسته است. و بنا بر آنچه گذشت فرهنگ خاصی نیز باید داشته باشد. وجه عمومی این فرهنگ، چنانکه می دانیم، پیروی از خط فرهنگ سرمایه داری است. اما از آنجا که در دوران حکومت شاه، شیوهٔ تولید و صورتبندی اقتصادی ایران، تنها به ارادهٔ امپریالیسم و به صورت مکانیکی تغییر یافت، صورتبندی اقتصادی جامعه چیزی شد در رابطهٔ ارگانیک با امپریالیسم، و فرهنگی که در جامعه برقرار بود (یعنی فرهنگ متعلق به شیوهٔ تولید زمینداری)، به صورت خود باقی ماند. وآن نفی دیالکتیکی که از قانونمندی تکامل جامعه نتیجه می شود، تحقق نیافت. یعنی چون این تحول بنیادی نبود، و از درون خود جامعه زائیده نشده، و رشد نکرده بود، و در اثر مبارزات طبقاتی به شکل معین و سالم خود بوجود نیامده بود، شکل مناسبات جامعه، سرمایه داری وابسته شد، و فرهنگ پیش از سرمایه داری در قسمت اعظم جامعه بجای خود باقی ماند. ضمناً پیش از این گفته شد که با تغییر سالم و هماهنگ صورتبندی اجتماعی – اقتصادی یک دوران نیز، عناصر فرهنگی گذشته به یکباره از میان نمی روند، بلکه تا هنگامی که ارزشهای جدید بتوانند سیطرهٔ خود را بر ارزشهای قدیم اعمال کنند، باقی می مانند. به همین سبب در دوران سرمایه داری وابستهٔ شاه، این مسأله با تأثیر مضاعفی تشدید یافت. در رژیم گذشته همین فرهنگ پیش از سرمایه داری وسیلهٔ نیرومندی شد برای تحکیم پایه های دیکتاتوری. خصلت های سنتی و تصورات و باورهای گذشتهٔ مردم که با حاکمیت فردی انطباق داشت، و تجربه ای طولانی از رابطه با ستمشاهی را منتقل می کرد، سبب شد که دیکتاتوری عوامل بقای خود را در فرهنگ سنتی نیز بجوید. و با اعمال سیاست هائی که بعداً به آنها خواهیم پرداخت، مانع زوال این ارزشها شد.

به این ترتیب تا اینجا دونوع فرهنگ در جامعهٔ ما وجود دارد: یکی فرهنگ

پیش از سرمایه داری، و دیگری فرهنگ دوران سرمایه داری وابسته. اما در هر جامعهٔ طبقاتی یک فرهنگ مردمی و پیشرو، یعنی فرهنگ خلقی و دموکراتیک نیز به وجود می آید. وجود طبقات استثمار شونده و زحمتکشان، و مدافعین این گروهها، سبب طرح و نفوذ مسائل و عوامل فرهنگی دموکراتیک و خلقی در جامعه است. عناصری از پیشتازان جامعه، براساس بهره کشی های طبقات استثمارگر از مردم، آرمان ها و ایده های تازه ای را مطرح می کنند. آرمان ها و ایده هائی که بر خواست ها و تقاضا های زحمتکشان جامعه مبتنی است. و در رابطه با حرکات و اقدامات خودانگیختهٔ زحمتکشان و نارضائی های آنان، رشد می کند و شکل می گیرد. از آنجا که در جامعهٔ ما نیز جهت این فرهنگ، همان جهت تکاملی جامعه است، و ناقل آن نیروهای مترقی اند، از یک سو در برابر فرهنگ ارتجاعی سرمایه داری وابسته، و از سوئی در برابر آن فرهنگ واپسگرا که متعلق به دوران پیش از سرمایه داری است، قرار گرفته است.

به این ترتیب تضاد ارزشهای فرهنگی جامعهٔ ما، تضادی چند جانبه است. وفرهنگ ما یک واحد متجانس نیست. به همین سبب نیز هر بخش آن از سهم خود دفاع می کند. و با بخش دیگر به تضاد بر می خیزد. زیرا هر یک از این فرهنگها مدافع منافع گروههای خاصی از جامعه است. یعنی تضاد موجود، تنها تضاد میان فرهنگ سنتی پیش از سرمایه داری و فرهنگ سرمایه داری وابسته نیست، بلکه هر یک از این فرهنگهای سه گانه خود با دو فرهنگ دیگر در تضاد است. با این همه باید توجه داشت که میزان دشمنی این سه فرهنگ با یکدیگر متفاوت است، و در مراحل مختلف اجتماعی نیز متفاوت تر می شود. همچنان که در موقعیت کنونی جامعه، تضاد دو فرهنگ سنتی و وابسته با فرهنگ سوم، به مراتب دشمنانه تر از تضاد میان خود آنهاست.

اما هر یک از این فرهنگهای سه گانه خصلتهای و یژه ای دارند. فرهنگ پیش از سرمایه داری بر مناسبات آن فورماسیون اجتماعی مبتنی است که بر سنت تکیه می کند، از خِرَد می گریزد و بر خصوصیات غریزی انسان ها تأکید می ورزد. ایمان قلبی و تعبد و فطرت انسان ها را ملاکِ گرایش ها و برخورد با جهان و انسان می شناسد. مطلق گراست و حاکمیت مردم و ارادهٔ ملت را باور ندارد. بر حکومت فردی تکیه می کند و پدر سالاراست. برابری زن و مرد را نمی شناسد و نمی پذیرد، و اگر چه گاه و بناگزیر و بتعارف از آن سخن بگوید، طبعاً نمی تواند به آن اعتقادی داشته باشد. حامل این فرهنگ در جامعهٔ ما، بویژه خرده بورژوازی سنتی است.

اما فرهنگ سرمایه داری وابسته، خصلتی دوگانه دارد. از یک سو ناگزیر

است که مرحلهٔ پیشرفته تری را پیش چشم داشته باشد. و از سوئی تا حد لزوم به ارزشهای گذشته نیازمند است، تا سیطره اش را برجامعهٔ در حال انتقال حفظ کند.

تا آنجا که به خصلت های سرمایه داری مربوط می شود، د رحرف و تئوری خرد گرا و پارلمان خواه است. از آزادی انسان سخن می گوید و از حاکمیت قانون طرفداری می کند. همچنان که نخست وزیر دولت موقت در رابطه با تضادی که با مراکز دیگر قدرت پیدا کرده بود، یادآور می شد که چنانچه باید با برنامه و قانون و با حساب و کتاب کار کرد، «ماهستیم»، اما اگر قرار است بزنند و سرکوب کنند و بی حساب باشد «مانیستیم».

اما از آنجا که سرمایه داری وابسته با دیکتاتوری ملازمهٔ دارد، ارزشهای فرهنگی گذشته را نیز بصورت ابزار قدرت بکار می گیرد. و ضمن سرگرم کردن مردم با ظواهر زندگی سرمایه داری و تجدد خواهی های بی ریشه، گذشته گرایی های آنان را نیز دامن می زند. مسخ سیستم پارلمانی و قانون گزاری در رژیم گذشته، و تبدیل مجالس مؤسسان و شورای ملی و سنا به خیمه شب بازی و مضحکهٔ دلقکان انتصابی، نمودار بارزی از این نیاز وخصلت دوگانهٔ سیستم سرمایه داری وابسته بود. حامل این فرهنگ عناصر بورژوائی وابسته، بورژوالیبرال ها، متخصصین و تکنوکرات های حکومت، و اقشار بالای بوروکراسی و مالکان بزرگ صنعتی و... بوده اند.

فرهنگ سوم که منافع توده ها را ارائه می دهد، فرهنگی است مردم گرا و بر اصل خرد مبتنی است. برآگاهی تأکید می کند، وآن را معیار و عامل اصلی اشاعهٔ ارزشهای خود می شناسد و می شناساند. بر نهادهای اقتصادی و اجتماعی متکی است. مطلق گرا نیست و تاریخی بودن هرپدیده و تغییری را آموزش می دهد. حاملان این فرهنگ، توده های زحمتکش و گروههای مترقی، و از نظر آرمانی روشنفکران متعلق به طبقات محروم هستند.

بنا بر آنچه گفته شد، آنچه از تکامل آیندهٔ جامعه حکایت می کند همین فرهنگ سوم است. وآنچه مربوط است به صورتبندی اجتماعی— اقتصادی موجود، فرهنگ دوم یا فرهنگ سرمایه داری وابسته است. اما چگونه است که فرهنگ نخست که نه بر صورتبندی اجتماعی— اقتصادی فعلی جامعه منطبق است، و نه در مسیر تکاملی جامعه قرار دارد، و واپس گرائی خصلت عمدهٔ آنست، چنین د رجامعه نفوذ کرده و گسترش یافته است؟ در پاسخ به این پرسش باید گفت علاوه بر تأکیدی که این فرهنگ در جریان جنبش انقلابی مردم ایران، بر تضاد خود با فرهنگ سرمایه داری وابسته کرده، و از این طریق بخش هائی از جامعه و مردم را طرفدار خویش ساخته، برای پذیرش و گسترش آن در مردم و جامعه نیز زمینهٔ

مساعدی فراهم بوده است.

جامعهٔ ایران از نظر رشد ذهنی عمدتاً با فرهنگ سرمایه داری منطبق نبوده است. رژیم گذشته با اعمال سیاست های گوناگون مانع می شد که مردم به آگاهی های مناسب دست یابند. حتی برخورداری از امکانات معمول جامعهٔ سرمایه داری نیز برای مردم میسر نبود. تبلیغ اندیشه های ناسالم و ایجاد اغتشاش فرهنگی، بویژه تأکید بر آن بخش از مسائل و پدیده های منحط و فاسد کنندهٔ سرمایه داری، یا مردم جامعهٔ ما را خود بخود از گرایشهای سالم و مترقی بازداشت، و یا آنها را به پاسداری از ارزشهای سنتی خودشان بر می انگیخت. این تعارض بویژه در زمینهٔ گستردهٔ بیسوادی در جامعه، شدت یافت.

فرهنگ پیش از قیام، مغشوش، نابسامان، متجدد بی ریشه، یک بعدی و دارای اغلب نقص ها و کمبودها و عوارض و امراض فرهنگی یک جامعهٔ سرمایه داری وابسته بود. فرهنگ ظاهر سازی و هماهنگ با نظام اقتصادی جامعه، فرهنگ مونتاژ بود. مونتاژ در همهٔ ابعاد مادی و معنوی حاکم بود. از این رو نه تنها دستگاههای آموزشی رژیم به آگاهی و رشد شناخت مردم یاری نکرد، بلکه سد راه این رشد و اعتلای فکری بود. سانسور و اختناق شدید، وسلب همهٔ آزادی های دموکراتیک، موجب آن بود که رشد شرایط ذهنی و حرکت پیشاهنگ انقلاب کند شود. به همین سبب هنگامی که قیام آغاز شد، تلاش پیشآهنگان انقلاب به آن درجه نرسید که بتواند تودهٔ خود انگیخته را د رجهت آگاهی های مردمی و انقلابی سوق دهد. توده ها که تشنهٔ آگاهی بودند، به راهی رفتند که اولاً وضعیت احساسی و غریزیشان را تأیید می کرد، ثانیاً با عرف و سنت و باورهایشان اُخت و هماهنگ بود. ثالثاً آنها را به بنیاد و ریشهٔ مسائل اجتماعی نمی رساند و برخورد نمی داد. کسانی که انقلاب را نیازمند آگاهی های خاص نمی دانستند، و میان ذهنیاتشان با قانونمندی های اجتماعی تضاد بود، و خود نیز این تضاد را ادراک نمی کردند، تصورات و موهوماتی را به توده ها حُقنه کردند. و در راه سرایت و نفوذ هر چه بیشتر فرهنگ خرد گریز خود به توده ها کوشیدند. از طرفی بهرهٔ توده ها از همان فرهنگ مغشوش و نابسامان و پراکنده ای که قبلاً یاد شد نیز کم بود. و بدتر از همه به سبب شرایط موجود، فرهنگ پیشرو نیز بیشتر خاص برخی از گروههای روشنفکری بود. سرمایه داری وابسته برای تداوم بخشیدن به استثمار و استعمار، مانع از آن بود که جامعه از ارزشهای فرهنگی پیشرفته بهره مند شود، و ضمن حفظ مصالح خود، از اخلاق و خصلت ها و معنویات پیش از سرمایه داری، درطریق محروم نگه داشتن جامعه سود می برد. تأکید بر ارزشهای سنتی و مذهبی و باستانی، یکی از نشانه های بارز این سیاست بود.

گستردگی خرده بورژوازی ایران، و اینکه بخش عمدهٔ آن حامل فرهنگ سنتی بود، باعث شد که پس از سقوط شاه، همین فرهنگ در طریق تثبیت خود بکوشد. بخش های گسترده ای از بوروکراسی نیز، که فاقد پایه و مایهٔ اعتقادی و فرهنگی معینی بودند، ضمن یک جابجائی فرصت طلبانه، در راستای پیروی از قدرت حاکم، به گسترش و تثبیت این فرهنگ یاری کردند.

خرده بورژوازی سنتی ایران از این جامعه چه تصور یا تصویری داشت؟ درست است که نسبت به رژیمی که ساقط شد، تنفری عمیق احساس می کرد، اما گذشته اش به او نیاموخته بود که پاسخ مسائل مبارزهٔ اجتماعی را در کجا و چگونه جستجو کند. پس طبعاً به همانجائی رفت که حرکات خودبخودی، سنت، اعمال غریزی، اخلاقیات سنتی وخصلت های طبقاتیش را تأیید می کرد. به همین سبب نیز پس از قیام، همهٔ خصلت های خود را پای خصلت های انقلابٌ و مبارزهٔ اجتماعی گذاشت. و ناآگاهی ها، زودباوری ها، فرصت طلبی، بیصبری، عرفان گرائی، بیگانگیٍ با چم و خمهای سیاسی، دور بودن از تخصص و فن، اشتیاق به ماوراء الطبیعه، نفرین های بی اثر به سرمایه داری، نشناختن شیوه و شگرد های حقه بازانهٔ امپریالیسم و سرمایه داری، خود بزرگ پنداری، و خلاصهٔ همهٔ خصلت های خرده بورژوائی از طریق این فرهنگ پیش از سرمایه داری بر جامعه سیطره یافت، و در سیاست آموزشی نیز منعکس شد. و بر زمینهٔ بسیار مساعد و هماهنگ تعلیمات و آئین های مذهبی جا گرفت.

طرز تفکر خرده بورژوائی به سبب تأکید بر نخبگان و نشناختن ظرفیت برای توده ها، جائی برای آگاهی آنان قائل نیست، و نیروهائی را که در جهت آگاه کردن توده ها می کوشند در ابتدای امر ساده لوح می داند و تلاشُ آنها را بی فایده می شمارد. اما هنگامی که عملاً شاهد تأثیرات آگاهسازی توده ها توسط طرز تفکر و فرهنگ دیگر می شود، و همراه آن فاصله گیری و سرانجام رها شدن توده ها را از قید طرز تفکر خود می بیند، به هراس می افتد، و با آن به مبارزه بر می خیزد. و از تمام روش هائی که به عقلش می رسد برای جلوگیری از این آگاهسازی استفاده می کند. اگر بورژوازی بر ددمنشی های خود صورتک قانونی می زند، این خرده بورژوازی سنتی متأثر از استبداد زمینداری بطور مستقیم و عریان عمل می کند، به همین سبب همواره مبارزه اش با فرهنگهای دیگر بویژه فرهنگ سوم، توأم با تهاجم است و از تهمت و افترا و جعل عقیده و دروغ و انواع و اقسام اعمال ناجوانمردانه ای که شیوه بورژوازی پیر و مکار است، بشکل آنارشیستی استفاده می کند. تنگ نظری و به خود غرّه بودنش سبب می شود که ضمن نفی و طرد همهٔ ارزشهای مترقی فرهنگ متعالی جوامع دیگر، دستاوردهای خود را کامل

ترین و ابدی ترین دستاوردهای بشری معرفی کند، و ارتجاع خود را جار بزند.

با این همه، این فرهنگ بعلت عدم شناختش نسبت به قانونمندی های جامعه، ناگزیر است که در نهادهای زیر بنائی جامعه خود را به فرهنگ سرمایه داری بسپرد، و از عوامل و عناصر آن تبعیت کند. د رحالی که در مورد نهادهای رو بنائی، همچنان تعصب می ورزد و سیاست های فرهنگی پس رو را اشاعه می دهد. و در برابر موج آگاهی های مردم مقاومت می کند. به این ترتیب آنچه اکنون وجود دارد یک تعارض فرهنگی در رو بناست، که توسط خرده بورژوازی سنتی تشدید می شود. زیر بنای جامعه از قانون و روال خود تبعیت می کند. در حالیکه در رو بنا قدرت سیاسی زیر تهاجم این بخش سنتی قرار گرفته است. یعنی سلطهٔ اقتصادی با سرمایه داری است، اما سلطهٔ سیاسی فرهنگی را اقشاری با فرهنگ پیش از سرمایه داری طلب می کنند. نمونهٔ کامل این تعرض در قانون اساسی دیده می شود. یعنی جائی که مالکیت، مالکیت سرمایه داری و حکومت حکومت الهی است.

در فرهنگ و بینش این گروه، مسائل اجتماعی چندان ریشه دار و بنیادی تلقی نمی شود که از دایرهٔ عمل فرد تجاوز کند به سیستم اجتماعی و ساختهای اقتصادی و مناسبات مخصوص آنها بیانجامد. بنابراین ضمن عدم درک ساختهای اجتماعی و مسائل بنیادی جامعه، تمام تلاش این گروه بر راههای دستیابی به قدرت از بالا و با اتکاء بر ظواهر سیاسی وفرهنگی، متمرکز می شود. تصور این فرهنگ اینست که اگر در اشکال رو بنائی مثل فرهنگ و رفتارها و اخلاقیات و... نفوذ کرد، همه چیز درست می شود، و یا همه چیز را در دست خود نگه خواهد داشت. به همین سبب حاکمیت موجود بی آن که برخوردی قاطع و عمیق با مسألهٔ وابستگی، داشته باشد. تنها دلخوش به تحمیل فرهنگی خویش است.

اما آیا فرهنگی که می خواهد خود را جایگزین فرهنگ منحط سرمایه داری وابسته کند، قادر است د رجامعه ای که صورتبندی اجتماعی — اقتصادیش با آن در تضاد است، انطباق پیدا کند؟ وآیا این انطباق بصورت پیروی از این صورتبندی در نخواهد آمد؟ آیا به کارگیری هر ابزاری، فرهنگ خاص خود را نمی طلبد؟ آیا می توان جامعه ای سرمایه دار داشت و فرهنگی ماقبل سرمایه داری را برآن مسلط کرد؟ آیا می توان مدام از تعارض فرهنگی خود با غرب سخن گفت، اما دراهداف اصلی جامعه، بطور ارگانیک با سرمایه درای غربی درآمیخت؟

تردیدی نیست که باید با فرهنگ سرمایه درای، و اساساً با نظام سرمایه داری وابسته و غیر وابسته مبارزه کرد. تردیدی نیست. که باید با فرهنگ استعماری جنگید. و د رجهت ترقی وتکامل جامعه به استقلال فرهنگی دست

یافت. اما چگونه، و با چه ابزاری؟ و با چه سیاست و برنامه ای؟ آیا مقابله و برخورد با فرهنگ سرمایه داری، با بازگشت به گذشته میسر است؟ گفته شد که فرهنگ یک مقولهٔ ذهنی و انتزاعی نیست. و تنها در رابطه با نهادهای متحول هر دوران شکل خاصی می یابد، و تغییر می پذیرد. از این رو برخورد با یک فرهنگ به منظور تغییر آن، بناگزیر باید به یاری عواملی صورت گیرد که امکان تغییر بنیادهای مربوط به آن را داشته باشد. همچنان که با ارزشهای مادی فرهنگ بیش از سرمایه داری نمی توان به مقابله با ارزشهای مادی فرهنگ سرمایه داری رفت، با ارزشهای معنوی آن دوران نیز نمی توان به مقابله با انحرافات و فساد فرهنگ معنوی سرمایه داری وابسته پرداخت. در اینجا ابزارهائی دیگر و ارزشهائی دیگر لازم است.

مدافعین این فرهنگ باید بدانند که دو فرهنگ که از نظر رشد مراحل اجتماعی همطراز نیستند. بناگزیر کارشان به تضاد و یا انطباق یکی بر دیگری می انجامد. پیداست که این انطباق در مرحلهٔ پس از تضاد قرار دارد، آن هم به این صورت که فرهنگ متعلق به مرحلهٔ عقب تر، از فرهنگی پیروی خواهد کرد که به مرحلهٔ پیشرفته‌تر تعلق دارد. البته در روند این انطباق، براثر مقاومت ها و درگیرهائی که پیش می آید امکان توقف در سیر تکاملی جامعه، یا حتی تخریب و نابسامانی در سیستم موجود نیز هست. تاریخ جوامع، موارد متعددی از این تضاد انطباق را ثبت کرده است. تاریخ جامعهٔ خودمان نیز نظایر فراوانی را ارائه می کند و نشان می دهد که همواره اقوام مهاجم و عناصر و عواملی که خواسته اند شیوه ها و ارزشهای متعلق به یک دوران را در دوران پیشرفته تری حفظ کنند، پس از توقف و تخریبی که در مسیر تکاملی جامعه فراهم کرده اند. در دل مرحلهٔ پیشرفته تر حل شده اند. اقوامی که با نظام عشیره ای و اقتصاد شبانی بر ایران دوران زمینداری مسلط شدند، پس از مدت کوتاهی چنان تابع مناسبات اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی جامعهٔ ایران شدند، که خود به عاملی در طریق رشد این مناسبات بدل گشتند.

این قانون تکامل جامعه است. با این همه چنان نیست که این قانون خودبخود و بی دخالت انسان ها ، تأثیر خود را به موقع ببخشد. نقش انسانها د رکند و تند کردن حرکات قانونمند جامعه است. بنابراین هر چه جامعهٔ ما، در طریق رشد فرهنگ سوم هدایت شود، این تضادها و تعارض ها نیز زودتر به سود طبقات و گروه های مترقی، تحول و تغییر می پذیرد. و جامعه مسیر تکاملی خود را سریع تر می پیماید.

تا پیش از قیام بهمن جنبش مردم ما عمدتاً خود انگیخته و خودبخودی بود. اما از آن زمان ببعد، با تأثیری که عوامل بازدارنده برجامعه گذاشته اند، ادامهٔ

انقلابْ تنها در گرو اعمال آگاهانه است. و آگاهی و شناخت مردم است که می تواند سد ها و موانع را از میان بردارد، و انقلاب را ادامه دهد. فقدان این آگاهی در سطوح وسیع جامعه از یک سو و وجود توطئه ها وسیاستهای متوقف کنندهٔ امپر یالیسم و سرمایه داری از سوی دیگر، حرکت انقلابی جامعه را کند یا متوقف می کند. و اصرار بر ارزشهای فرهنگی پیش از سرمایه داری، بو یژه به منظور مقابله با فرهنگ پیشرو، چیزی نیست جز حرکت در جهت متوقف کردن انقلابْ. از وقفهٔ بیشر حرکت انقلابی، فقط ضد انقلابْ و سرمایه داری وابسته در طر یق امپر یالیسم سود می برد و تحکیم می شود.

هنگامی که اعتقاد بر این باشد که تنها مردمند که تار یخ سازند، و مردم دارای ظرفیت ها و توانائی های لازم برای دگرگون کردن نهادهای جامعه هستند، تنها راهی که باقی می ماند اینست که همین مردم به کارآئی ها و توان و ظرفیت خود پی ببرند. یعنی تنها وظیفه اینست که از تمام امکانات درجهت بالا بردن آگاهی توده ها استفاده شود. و این مقصود حاصل نمی شود مگر از طر یق طرح و ترو یج و تبلیغ همین امکانات و ظرفیت های مردم. یعنی از طر یق اشاعهٔ فرهنگی که همین کارکرد را اصل قرار داده باشد. با این توجه که فرهنگ پیشرو به معنی نفی مکانیکی و سطحی عناصر مترقی و باارزش فرهنگ گذشته نیست، بلکه در برگیرندهٔ کلیهٔ دستاوردهای مترقی آنست.

به این ترتیب تنها کسانی از اشاعهٔ چنین فرهنگی می هراسند، که یا به ظرفیت و امکانات و توانائیهای مردم معتقد نیستند، و یا منافعشان با منافع مردم در تقابل و تضاد است. خواه و ناخواه گروه نخست درخدمت منافع گروه دوم قرار می گیرند. هر چند که گروه نخست در اعتقادهای خود صادق نیز باشند. و تنها براساس معتقدات سنتی خود نیز حاکمیت و ظرفیت مردم را به حساب نیاورند.

بنابرآنچه گفته شد، در تضاد ارزشهای فرهنگی موجود، آنچه تحقق آن تقر یباً حتمی می نماید، انطباق فرهنگ سنتی بر بنیاد و فرهنگ سرمایه داری وابسته است. حتی اگر این فرهنگ در طر یق ابقای خود و مقابله با سرمایه داری وابسته، برنامه های تولیدی و فرهنگی خود را بر اساس تقاضاهای کل خرده بورژوازی نیز ارائه کند. ■

هجرانی

شب «ایرانشهر»

جهان را بنگر
سراسر
که به‌رَخْتِ رخوتِ خوابِ خرابِ خویش
از خود بیگانه است
و ما را بنگر
بیدار
که هُشیواران غم خویشیم.
خشماگین و پرخاشگر
از اندوه تلخ خویش پاسداری می‌کنیم،
نگهبان عبوس رنج خویشتنیم
تا از قابِ سیاهِ وظیفه‌ئی
که بر گِردِ آن کشیده‌ایم
خطا نکند.
و جهان را بنگر
جهان را
در رخوتِ معصومانهٔ خوابش
که از خود چه‌بیگانه است!

ماه می‌گذرد
در انتهای مدارِ سردش.
ما مانده‌ایم و
روز
نمی‌آید.

۲۳ آذر ۵۷


میشل برتران
تاریخ و
نظریه‌های
اقتصادی

نظریهٔ اقتصادی از اواخر قرن هیجدهم تا به‌امروز، هموارهٔ مسألهٔ تاریخ سرمایه‌داری، آینده و نابودی این نظام را مطرح کرده است.

رد نابودی سرمایه‌داری به‌این معنی است که این نظام را مشمول گذشت زمان [تاریخ] ندانیم. از این رو، نظریهٔ اقتصادی غیر مارکسیستی در عین حال که بیانی است در باب تاریخ، آن را نفی هم می‌کند. نظریهٔ اقتصادی در آن جا که محدودیت‌های سرمایه‌داری را تحلیل می‌کند، تلویحاً بیانی است دربارهٔ تاریخ. امّا با توصیف کارکرد سرمایه‌داری، در صدد طرد هر نوع چشم‌انداز تاریخی است. در نتیجه نظریهٔ اقتصادی یا به‌یك نظریهٔ ناب سرمایه‌داری تبدیل می‌شود که کارکردایدآل** سرمایه‌داری را نشان می‌دهد.(۱) یامی‌کوشد که تضادهای سرمایه‌داری را به‌صورت آرمانی کوچك‌تر نشان داده و ان را به‌عنوان اثرات طبیعی و قابل اغماض نظام سرمایه‌داری جلوه دهد. از اینرو نظریهٔ اقتصادی غیر مارکسیستی تضادها را در چارچوب پویای سرمایه‌داری تحلیل می‌کند نه از دیدگاه تاریخی.

به‌این ترتیب، می‌بینیم که اقتصاددانان کلاسیك مسألهٔ بحران را ناشی از تکامل نظام سرمایه‌داری در درازمدت می‌دانند، حال آن که اقتصاددانان اواخر قرن نوزدهم، بحران‌های اقتصادی را در چارچوب نظریهٔ دوره‌ئی تحلیل می‌کنند. به‌اعتبار این نظریه نظام‌های اقتصادی به‌طور متناوب دوره‌های تعادل و بحران را از سر می‌گذراند. اقتصاددانان کلاسیك، مسألهٔ تاریخ را با تحلیل فرآیند انباشت سرمایه به‌مثابهٔ پیشرفت تدریجی نامحدود در محیطی متناهی طرح می‌کردند. در دوره‌هائی که بحران نیست، می‌توان به‌طور موقت این موضوع را نادیده گرفت. امّا همین که بحرانی طولانی پیش بیاید و علائم رکودی درازمدت، پدیدار شود، مسألهٔ آیندهٔ سرمایه‌داری دوباره اولویّت می‌یابد. نظریه‌های ایستائی‌گرای* سال‌های ۱۹۳۰ و نظریه‌های

* Michel Bertrand

** Fonctionnement ideal

۱. همچنان که مارژینالیست (marginalistes)ها می‌کنند.

* Theories Stagnationnistes

بی‌رشدی** سال‌های ۱۹۷۰ گواهی است بر این موضوع. با بروز بحران، اعتبار آثار بزرگ تکامل‌گرا از بین می‌رود. اقتصاددانان دیگر گذشته را مطرح نمی‌کنند. بلکه به‌آینده اهمیت می‌دهند. امّا آن‌ها مسألهٔ آینده را چگونه طرح می‌کنند؟ اقتصاددانان معاصر تکامل را به‌صورت توصیفی مطرح می‌کنند. امّا شکی نیست که آن‌ها برای تحلیل، فنون ظریف‌تر و اطلاعات اساسی‌تری در اختیار دارند. آن‌ها معتقدند که نظام اقتصادی تحت تأثیر شرایط تعیین‌کننده‌ئی چون تکنولوژی، انباشت، سرمایه‌گذاری، مداخلهٔ دولت و غیره، تکامل می‌یابد. [در تحلیل تکامل]، این شرایط را نمی‌توان بدون توجه به‌گذشته بیان کرد. چرا که در غیر این صورت به‌مثابهٔ عوامل مستقل در نظر گرفته می‌شود نه عناصر یك نظام که منطق خاص خود را دارد.

از این رو، قانون تکامل را فقط بعداز تجارب حاصله و به‌طریق تجربی می‌توان تعیین کرد. به‌همین دلیل، پیش‌بینی، خصلتی اتفاقی دارد. آینده بسیار مبهم است و به‌اراده و آگاهی انسان بستگی دارد. درست است که ماکس وبر ناهماهنگی منطقی آن تجسم تاریخی را نشان می‌دهد که در آن آیندهٔ متحمل‌الوقوع، لزوماً گذشتهٔ خاصی را منعکس می‌کند. امّا اگر تاریخ بخواهد ارتباطات تجربی را از نو بشناسد، این تجسم تاریخی ضروری است. پیش‌بینی در صورتی ممکن است که بتوانیم در کار تحلیل منشاء تغییرات هر نظام را در ساخت‌های آن و در منطق کارکرد آن به‌دست دهیم. از این رو، نظریهٔ اقتصادی ناب نمی‌تواند تغییرات سرمایه‌داری را تبیین کند. تحلیل تاریخی توصیفی هم تغییرات را بازگو می‌کند. امّا آن را با کارکرد نظام تبیین نمی‌کند. به‌عبارت دیگر می‌توان گفت که از طرفی منطقی بی‌تاریخ وجود دارد، و از طرف دیگر تاریخی بی‌منطق.

اصالت نظریهٔ مارکسیستی در این است که سنتزی میان نظریهٔ سرمایه‌داری (قوانین سرمایه‌داری، ساخت‌های آن و چگونگی کارکردش) و تاریخ سرمایه‌داری و تحولات آن ایجاد می‌کند. در نظریهٔ مارکسیستی منطق کارکرد سرمایه‌داری در عین حال منطق تغییرات سرمایه‌داری هم هست. و ساخت‌های اقتصادی به‌مثابهٔ فرآیند تغییرات تعریف شده است نه به‌عنوان عناصری ثابت. بالأخره، ویژگی نظریهٔ

** Theories de la Croissance nulle

مارکسیستی آن است که نظریهٔ شکل‌بندی‌های اجتماعی و قوانین تغییرات این شکل‌بندی‌ها را ارائه می‌کند.

۱. مارکسیسم، نظریهٔ شکل‌بندی‌های اجتماعی

مارکس نظریهٔ اقتصادی را در چارچوب کلی‌تر شکل‌بندی‌های اجتماعی طرح کرد. کتاب سرمایه نظریه‌ئی است در باب شکل‌بندی اجتماعی سرمایه‌داری. مثلاً، آنجا که مارکس در کتاب سرمایه اثرات اجتماعی سرمایه‌داری را نشان می‌دهد (یعنی تأثیر روی شیوهٔ زندگی، مصرف، شرایط زندگی خانواده‌های کارگران) او نه فقط کار اقتصاددان بلکه کار جامعه‌شناس را هم می‌کند. یا آنجا که قوانین انگلیس‌را نتیجه و شرط استثمار سرمایه‌داری می‌دادند، از حوزهٔ اقتصاد بیرون رفته و به‌تحلیل نهادی می‌پردازد.

مارکس قصد داشت که شکل‌بندی‌های اجتماعی دیگر را هم مطالعه کند. امّا نتوانست آن‌ها را به‌اندازهٔ سرمایه‌داری مطالعه کند. در عوض متن‌هائی از او در دست است که راه مطالعهٔ شکل‌بندی‌های اجتماعی ماقبل سرمایه‌داری را نشان می‌دهد. به‌این ترتیب می‌توان انتقال ازشیوهٔ تولید فئودالی به‌سرمایه‌داری را مطالعه کرد.

مطالعات پ ـ ویلار نشان می‌دهد که در کشورهای متفاوت گذار کیفی، از جامعهٔ فئودالی به‌جامعهٔ سرمایه‌داری به‌صورتی کُند و نابرابر انجام شده است. این گذار مجموعه‌ئی است از فرآیندهای پیچیده. مثلاً در انگلستان و کاستیل صنایع پشم‌بافی مراتع را توسعه داده و روستاها را خالی از سکنه می‌کند. چنین چیزی ویژهٔ سرمایه‌داری است (تولید برای تجارت‌های بزرگ، مهاجرت روستائیان به‌سوی شهرها، پرولتاریزه کردن دهقانان). از سوی دیگر، با تجارتِ بزرگِ محصولات گرمسیری، برده‌ها و فلزات قیمتی، «دورهٔ جدیدی برای سرمایهٔ تجاری آغاز می‌شود. دوره‌ئی که بارورتر از دوران جمهوری‌های مدیترانه‌ئی قرون وسطی است. زیرا این دفعه یك بازار جهانی به‌وجود آمد؛ بازاری که گسترش آن همهٔ نظام‌های تولیدی اروپائی را در بر می‌گرفت و دولت‌های بزرگ (نه حکومت‌های کوچك) می‌رفتند تا برای مستحکم کردن خود از آن بهره بگیرند».

هرچند که می‌پذیریم اساس زندگی اجتماعی همانا در شیوهٔ تولید زندگی مادی است، امّا یك رژیم اجتماعی قابل تقلیل به‌بنیان اقتصادی خود نیست. نه فقط مناسبات اجتماعی بلکه نظام‌های حقوقی، نهادها و شیوه‌های فکری بر این بنیان [اقتصاد] بنا می‌شود. این مناسبات، نظام‌ها، نهادها و شیوه‌ها از زمان معینی با اقتصاد در تضاد قرار می‌گیرند. مارکس می‌گوید در این زمان دورهٔ انقلاب اجتماعی آغاز می‌شود.

به‌این ترتیب، بنیان اقتصادی در تحلیل نهائی تعیین کننده است و تغییر هر جامعه بی‌زیر و رو شدن ساخت اقتصادی مفهومی ندارد. در عین حال گذار از هر شکل‌بندی اجتماعی به‌شکل‌بندی اجتماعی دیگر صرفاً از طریق کارکرد نظام اقتصادی تبیین نمی‌شود. چرا که این برداشتی است تنزل دهنده و مکانیستی از تغییرات اجتماعی. مارکسیسم گذار از هر شکل‌بندی اجتماعی به‌شکل‌بندی اجتماعی برتر را در چارچوب نظریهٔ شکل‌بندی اجتماعی تحلیل می‌کند. بنابراین، شکل‌بندی اجتماعی عبارت است از مجموعهٔ ساخت‌هائی که در آن از یك طرف اثرات ساخت اقتصادی در حال تحول، منعکس می‌شود، امّا از طرف دیگر این ساخت‌ها با توجه به‌بنیان اقتصادی استقلال داشته و در نتیجه کارکرد خاصی دارد. برای آن که شکل‌بندی اجتماعی و تغییرات آن را تحلیل کنیم، باید بتوانیم کنش‌های متقابل مختلفی را که در آن شکل‌بندی به‌وجود می‌آید معلوم کنیم. اگر شکل‌بندی اجتماعی را به‌مانند جامعیتی Totalite که‌اجزاءمختلفش از طریق روابط معین به‌هم مرتبط است، تحلیل نکنیم، قابل درك نخواهد بود.

مفهوم شکل‌بندی اقتصادی و اجتماعی بیان کنندهٔ این است که جامعهٔ را می‌توان چون مجموعه‌ئی از نظام‌ها تحلیل کرد که دارای وحدت است. از راه تشخیص ساخت شکل بندی‌های اجتماعی و نیز از راه تشخیص وحدت این ساخت‌هاست که می‌توانیم بگوئیم جوامع متفاوت، شکل‌بندی اجتماعی واحدی دارند. مثلاً هم اکنون چنین مطلبی را می‌توان در مورد دولت‌های اروپای غربی و امریکای شمالی اظهار داشت.

تعریف هر شکل‌بندی اجتماعی در درجهٔ اول عبارت است از مشخص کردن شیوه‌های تولیدی گوناگونی که در آن شکل‌بندی اجتماعی وجود دارد و تشخیص آن شیوهٔ تولیدی که‌مسلط‌است. درواقع،

اگر بپذیریم که سرمایه‌داری بر روی ویرانه‌های شیوه‌های تولیدی متفاوت توسعه می‌یابد، پس همهٔ کشورهای سرمایه‌داری مشخصات واحدی ندارند. سرمایه‌داری در ساحل عاج با سرمایه‌داری در فرانسه فرق می‌کند. و نیز سوسیالیسم کوبا بر همان پایه که سوسیالیسم روسیه بنا شده، ایجاد نشده است.

به‌این ترتیب، مفهوم شکل‌بندی اجتماعی، نظام‌های اجتماعی متفاوت و وحدت آنان را در لحظاتی معین از توسعه‌شان مشخص می‌کند. پس، ساخت اجتماعی تغییرناپذیر نبوده بلکه فرآیندی را تشکیل می‌دهد. به‌تدریج که یك شیوهٔ تولیدی تسلط خود را بر شیوه‌های تولیدی دیگر گسترش می‌دهد یا حتی آن‌ها را کاملاً از بین می‌برد، شکل‌بندی‌هائی که در ابتدا شبیه یکدیگر نبود، بیش از پیش به‌هم شبیه می‌شود.

حضور شیوه‌های تولیدی متعدد در هر شکل‌بندی اجتماعی به‌آن صورتی خاص می‌دهد. شیوهٔ تولیدی مسلط، دیگر شیوه‌های تولیدی را در وضعیتی قرارمی‌دهد که با حداقل شرایط فقط به‌حیات خود ادامه می‌دهند. این عبارت را نباید همان طور که در اغلب نوشته‌های اقتصادی می‌توان دید،قضاوت ارزشی تلویحی تلقی کرد. یعنی آن طرز تلقی که ساخت‌های قدیمی به‌دلیل محافظه کاری نمی‌توانستند خود را با شرایط جدید منطبق کنند یا این که «می‌توانستند در مقابل تغییرات مقاومت کنند».

معنی عبارت ادامهٔ حیات این است که:

الف. شیوهٔ جدید تولید، کارکرد شیوه‌های قدیم تولید را عمیقاً تغییر داده و آن را مطیع قوانین خود کرده است. (به‌این ترتیب واحدهای کوچك بهره‌برداری کشاورزی در جوامع سرمایه‌داری پیش رفتهٔ امروزی هنوز وجود دارند)؛

ب. شیوهٔ جدید تولید، درعین حال شیوه‌های دیگر را هنوز از بین نبرده است. بنابراین مفهوم ادامهٔ حیات بازگوی ناتوانی ساخت‌های قدیمی برای تغییر خود نیست (این ساخت‌ها می‌توانست در جهت کاملاً متفاوتی تکامل یابد). این مفهوم بیان کنندهٔ اثر تخریب کننده امّا نه صددرصد کامل شیوهٔ جدید تولید بر شیوه‌های قدیم تولید است.

تعریف هر شکل‌بندی اجتماعی مستلزم مشخص کردن نظام‌های

متفاوت آن (سیاسی، حقوقی، آموزشی، اطلاعاتی، تجسمی* و غیره) و تحلیل پیوندهای میان این نظام‌ها و نیز تحلیل نقش هر نظام در تولید و بازتولید نظام‌های دیگر است.

ما معتقدیم که ساخت اقتصادی در تحلیل نهائی تعیین کننده است. مفهوم این حرف چیست؟ مفهومش این است که میان طبیعت و انسان دوگانگی وجود ندارد، یعنی شرایط طبیعی هرگز به‌طور کامل خارج از جامعه نیست. هدف این نیست که شرایط طبیعی را نفی کنیم یا وابستگی انسان را به‌محیط زیستش رد کنیم. منظور دقیقاً این‌است‌که وابستگی انسان به‌محیطش، نسبی است و بستگی دارد به‌سازمان‌یابی زندگی اجتماعی و به‌وسایلی که انسان برای تصاحب و تغییر منابع طبیعی در اختیار دارد، طبیعتی که انسان در کار مبادله با آن است، طبیعتی است اجتماعی شده، یعنی از قبل به‌دلیل وجود انسان‌ها تغییر یافته، حتی اگر این تغییرات در طبیعت به‌طور غیر ارادی صورت گرفته باشد. اجتماعی بودن طبیعت، در ابتدائی‌ترین جوامع که مردمش از راه شکار و جمع‌آوری خوراك زندگی می‌کنند صادق است، تا چه رسد به‌جوامعی که از نظر فنی غنی‌تر است.

نتیجتاً، درتولید وسایل زندگی مادی یا وسایل صرفاً فنی، فرآیندی که فقط طبیعی باشد وجود ندارد، هر نوع تولیدی شبکه‌ئی است از مناسبات میان انسان‌ها. یعنی هر تولیدی مستلزم سازمان‌دهی فعالیت‌ها و تقسیم وظایف است. امّا این روابط قابل مشاهده، متکی بر مناسبات بنیادی‌تری است که محل آدم‌ها و حقوق و وظایف آن‌ها را نسبت به‌یکدیگر تعیین و ترتیباتی را که برحسب آن تقسیم وظایف و غیره صورت می‌گیرد، معلوم می‌کند.

ما عادت کرده‌ایم ساخت اقتصادی هر جامعه را به‌صورت بخشی از زندگی اجتماعی ببینیم. زیرا که درجامعهٔ مانوعی افتراق قابل‌رویت و تجربی میان فعالیت‌های اقتصادی وجوددارد؛ به‌عبارت دیگر جدائی میان کار و تفریح، و میان محل سکونت و محل کار، به‌راحتی قابل درك است. امّا هیچ چیز به‌ما امکان نمی‌دهد که این تصویر را به‌جوامع دیگر نیز تعمیم دهیم. وانگهی این تصویر گمراه کننده است. تولید کنونی [یعنی

* Systemes de representation

منظور نظام‌هائی است که جمع از طریق آن‌ها افکار و ایده‌ها را بیان کرده و به‌نمایش می‌گذارد (مترجم).

تولید به‌شیوهٔ سرمایه‌داری] کار را مقدس می‌دارد* و مناسباتی را که در جریان کار میان انسان‌ها برقرار می‌شود پنهان کرده و آن را نه به‌صورت مناسبات انسان با انسان، بلکه به‌صورت مناسبات انسان با اشیاء نمودار می‌سازد. بنابراین، معنی این گفته که ساخت اقتصادی در تحلیل نهائی تعیین کننده است، جدائی امر اقتصادی از امر سیاسی یا ایدئولوژیکی نیست. بلکه منظور یادآوری این نکته است که انسان‌ها در جریان تولید، زندگی مادی‌شان را نیز می‌آفرینند. انسان برای تولید زندگی مادی‌اش، در مناسبات اجتماعی پیچیده، وظایف متقابل، روابط خویشاوندی، روابط حاکم و محکوم وارد شده است. کلید این روابط را مناسبات تولیدی (به‌معنی صحیح آن) به‌ما داده است. وقتی که می‌گوئیم انسان خود را تولید می‌کند، منظورمان این نیست که این امر حاصل ارادهٔ فردی است، بلکه حاصلِ عمل اجتماعی انسان است یعینی چیزی که شاید در اکثر جوامع کاملاً ناآگاهانه و مستقل از ارادهٔ افراد صورت گیرد.

حال که این موضوع روشن شد، می‌توان گفت که انسان همان است که می‌کند [یعنی مثلاً عمل او مبیین او است][۲] وجود انسان یعنی ایدئولوژی، اخلاق، ایمان و عقاید سیاسی او ناشی از زایشی خود انگیخته نیست. بلکه منتج رابطه‌ئی است که میان نظام‌های تجسمی با مبادلات واقعی و مناسباتی که افراد هر جامعه در آن وارد شده‌اند، وجود دارد.

ماهیت این رابطه چیست؟ یقیناً این رابطه انعکاسی تصویری در آئینه‌ئی که به‌آن وجدان می‌گوئیم نیست. اگر ارتباطی بنیادی میان نظام‌های تجسمی و عمل اجتماعی وجود داشته باشد، این ارتباط نه مستقیم است و نه آنی. برای آن که این ارتباط را درك كنیم باید از واسطه‌های متعددی کمك بگیریم. مثلاً باید نظام‌های فکری را تشخیص دهیم امّا نه به‌آن معنی که ایده‌های شناخته شده را جمع‌آوری کنیم. (منظور من در این جا اشاره به‌منطق ضمنی نوع خاص از طرز تفکر است). سپس باید کارکرد و حتی تضادهای این ایده‌ها را تحلیل کنیم، بعد از این است که می‌توان یك نظریهٔ عمومی راجع به‌اثرات خاص این

---

* Fetichise

۲. امّا به‌خلاف آنچه اومانیسم نظری می‌پندارد چنین نیست که انسان سازنده خود باشد.

ایده‌ها در شکل‌بندی اجتماعی مشخصی، ساخت.

موریس گودولیه در مطالعه‌ئی در باب اقوام پیگمه‌مبوتی Pygmees Mbuti به‌تمایز ساخت اقتصادی از ساخت‌های دیگر اشاره می‌کند. این اشاره را در ایدهٔ محدودیت می‌یابیم.

اقوام یادشده در جنگل‌های استوائی کنگو به‌سر می‌برند و از راه شکار و جمع‌آوری خوراك زندگی می‌کنند. تقسیم کار میان افراد به‌حسب سن و جنس است. رئیسی وجود ندارد و قدرت به‌حسب شرایط میان نسل‌ها و جنس‌ها تقسیم شده است. جنگل سخت مورد احترام و پرستش افراد است و آداب خاص برای آن انجام می‌دهند. شرایط تولید محدودیت‌های درونی شیوهٔ تولید را تعیین می‌کند یعنی «محدودیت‌هائی که شرایط بازتولید این شیوهٔ تولید» و «حدود امکانات این بازتولید را بازگو می‌کند». این محدودیت‌ها عبارتست از:

۱. پراکندگی گروه‌های شکارچی و محدودیت تعداد افراد هر گروه.
۲. همکاری و تعاون میان افراد در روند تولید به‌حسب سن و جنس.
۳. تحرك اجتماعی گروه‌ها که تغییر دائمی تعداد افراد هر گروه و تغییر ترکیب اجتماعی آن‌ها را به‌دنبال دارد.

این محدودیت‌ها نظامی را تشکیل می‌دهد، یعنی اثراتی بر یکدیگر داشته و ساخت عمومی جامعهٔ مبوتی Mbuti و شرایط اجتماعی بازتولید این جامعه را تعیین می‌کند.

از این رو، اصطلاحات مربوط به‌خویشاوندی، قبل از هر چیز بر تفاوت نسل‌ها و جنس‌ها تأکید دارد، یعنی همان چیزی که شکل همکاری و تعاون را در روند تولید مجدداً ایجاد می‌کند (محدودیت شماره ۲). امّا و بالاخص «رجحان ازدواج با گروه‌های دور از نظر خویشاوندی و ممنوعیت ازدواج با گروه‌هائی که مادر یا مادر پدر از آنان برخاسته‌اند، هنجارهای مثبت و منفی در رابطه با محدودیت سوم هستند، زیرا این هنجارها مانع از «بسته شدن» گروه‌ها و شکل گرفتن آن‌ها به‌صورت واحدهای بسته و نیز مانع مبادله زنان به‌طریقی منظم و هدایت شده می‌شود».

هرچند که می‌پذیریم، اساس زندگی اجتماعی در شیوهٔ تولید است، لکن هر شکل‌بندی اجتماعی قابل تقلیل به‌بنیان اقتصادی خود نیست. گذار از هر شکل‌بندی اجتماعی به‌شکل‌بندی دیگر، به‌خودی خود

صورت نمی‌گیرد. این گذار نتیجهٔ یك انقلاب اجتماعی است که معنای آن زیر و رو شدن نظام‌های فکری چون ساخت‌های سیاسی و حقوقی است. برای تحلیل شکل‌بندی اجتماعی و تغییرات آن، باید بتوانیم همبستگی‌های متقابل متفاوت موجود در آن را مشخص کنیم.

۲. قوانین تحولات تاریخی

دومین مشخصهٔ نظریهٔ مارکسیستی، این است که بنابه‌اصول آن، قوانین عام در مورد تحولات تاریخی و جهانی وجود ندارد. بلکه آنچه هست، قوانین خاص تغییرات هر شکل‌بندی اجتماعی است. درست است که شکل‌بندی‌های اجتماعی متفاوت می‌توانند مبانی مشترك داشته باشند، مثلاً تقسیم جامعه به‌طبقات و مبارزه طبقات هم در ساخت‌های فئودالی وجود دارد و هم در ساخت‌های سرمایه‌داری، امّا این قوانین مشترك را نمی‌توان یافت مگر از راه تحلیلی مقایسه‌ئی که شناخت ساخت‌های هر یك از شکل‌بندی‌ها را از قبل ممکن می‌کند.

[بدین ترتیب است که متوجه می‌شویم] در شکل‌بندی‌های ابتدائی (جوامع بی‌طبقه) تحولات تاریخی اغلب تدریجی و کند بوده است؛ و مبارزهٔ طبقات [یعنی] «موتور تاریخ» در شکل‌بندی‌هائی که به‌آن‌ها شکل‌بندی‌های ثانوی [جوامع طبقاتی] می‌گویند، ظاهر می‌شود.

قانون عام در مورد تحولات تاریخی وجود ندارد، چرا که تاریخ از آغاز جهانی نبوده بلکه جهانی شده است.

«تمام قسمت اول ایدئولوژی آلمانی این ایده را بیان و روشن می‌کند. مارکس و انگلس نشان می‌دهند که نمی‌توان از یك تاریخ انسانی صحبت کرد مگر از آن زمان که توسعهٔ اجتماعی «انسان‌هائی از نظر تجربی جهانی» می‌آفریند... یعنی از زمانی که انسان‌ها مجبورند «در سطح تاریخ جهانی» زندگی کنند نه [در سطح] «تاریخ محلّی» پس تاریخ جهانی از آغاز وجود نداشته؛ این تاریخ را به‌طور حقیقی صنایع بزرگ نوین (ایدئولوژی آلمانی ص ۱۸۹۰)) و هم‌زمان با آن بازار جهانی «ایجاد کرده است». یعنی آن «روابط جهانی» که ظهورش برمبنای صنایع بزرگ، اضمحلال همهٔ مناسبات قدیمی طبیعی را به‌دنبال داشته است.»

از این رو، به‌آن سبب که مبادلات میان قدیم‌ترین شکل‌بندی‌ها با همسایگان‌شان محدود بوده است، مطالعهٔ این جوامع باید به‌وسیلهٔ تواریخ متعدّد هر جامعه صورت گیرد. در عین حال تدوین قانونی واحد در مورد توسعهٔ شکل‌بندی‌ها، به‌رغم قابل مقایسه بودن ساخت‌های آنان، بسیار دشوار است. به‌نظر می‌رسد که واقعهٔ تصادفی، شرایط زیستی* خاص، برخوردی غیرمنتظره با فرهنگی دیگر یا با فنونی متفاوت، می‌تواند نقشی تعیین کننده در چگونگی توسعهٔ هر شکل‌بندی اجتماعی ایفا کند. چنین به‌نظر می‌رسد که همه چیز چنان می‌گذرد که گوئی بنا به‌گفتهٔ لوی اشتروس** جوامع «فرصت‌های تاریخی» مشابه‌ئی ندارند. آیا باید نتیجه گرفت که نابرابریِ توسعهٔ شکل‌بندی‌های اجتماعی در «قانون توسعهٔ تاریخی طبیعی و کنترل نشده، و محدود که نقطهٔ عزیمت آن محلی‌ست، می‌گنجد» این مسألهٔ پیچیده‌ئی است.

حداقل، آن چه را که می‌توان نشان داد این است که رابطهٔ جوامع قدیمی با محیط اطرافش ازساخت‌های آن تبعیت می‌کند و این رابطه یك محدودیت «درونی» برای توسعهٔ این جوامع است. درواقع، شرایط صرفاً خارجی وجود ندارد، بلکه جوامع متناسب با ساخت‌های خود، تأثیر شرایط خارجی را کنترل کرده یا کنترل نمی‌کنند، و در این مورد است که می‌توان از یك قانون توسعهٔ تاریخی سخن گفت[۳]. پیشرفت فنی به‌منزلهٔ فرآیندی به‌هم فزاینده* که قادر به‌حفظ دست‌آوردهای گذشته و نوآوری‌هاست، فقط در بعضی از جوامع پدیدار می‌شود:

«از میان رفتن یا حفظ نیروهای مولد موجود و خصوصاً اختراعات، فقط بستگی به‌گسترش دامنهٔ مبادلات در جامعه دارد. تا زمانی که روابط تجاری جامعهٔ محلی از حد مبادله با جوامعِ نزدیك فراتر نرفته باشد جامعهٔ محلی باید به‌تنهائی برای خود ابزاری را اختراع کند و کافی است تا حوادثی تصادفی مثل حملهٔ بربرها، یا حتی جنگ‌های عادی پیش آید تا کشوری که نیروهای مولد دارد و نیازهای آن گسترده است، مجبور شود از صفر شروع کند. در ابتدای تاریخ، هر روز اختراع تازه‌ئی

---

*Eco logique

** Levi - Strauss

۳. این امر باید ما را از تصوّر توسعهٔ جهان سوم به‌گونهٔ توسعهٔ جوامع غربی برحذر دارد.

* Cumu latif

را می‌بایست به‌وجود آورد... دوام نیروهای مولّد موجود از زمانی تضمین می‌شود که تجارت به‌تجارتی جهانی تبدیل شود که اساس آن صنایع بزرگ است، و ملت‌ها برای رقابت به‌مبارزه کشیده شوند.»

آیا همان طور که لوی اشتروس می‌گوید، تاریخ به‌هم فزاینده، امتیاز تمدنی خاص یا لحظه‌ئی معین از تاریخ نبوده و فقط گاه گاهی این چنین می‌شود. مثال او، آمریکا در هزارهٔ دوّم قبل از میلاد است که این مثال به‌خوبی صحت فرضیهٔ قبلی را بیان می‌کند [یعنی این فرضیه که تاریخ از زمان خاصی به‌بعد به‌هم فزاینده می‌شود]، زیرا شرایط به‌وجود آمدن تاریخ جهانی و مبادلات جهانی در آن زمان وجود نداشته است.

قانون عام تاریخی وجود ندارد: یعنی نمی‌توان تکامل اجتماعی‌را متحدّالشکل نشان داد. آهنگ تحولات، ادامهٔ آن و خصلت به‌هم فزایندهٔ آن، در هر شکل‌بندی اجتماعی در مقایسه با شکل‌بندی اجتماعی دیگر، بسیار متغیر است. گذشته از این، نمی‌توان از طریق قوانین واحد جوامعی را تحلیل کرد که در یك جهت تکامل می‌یابند، امّا از شیوه‌های تولیدی متفاوتی بیرون آمده‌اند. وضع کشورهای مستعمراتی قدیمی که هم‌اکنون تولید سرمایه‌داری در آنان توسعه می‌یابد، با وضع کشورهای اروپائی در قرن نوزدهم قابل مقایسه نیست. و نیز باید گفت که استعمار قسمت‌هائی از ساخت‌های قدیمی را از بین برده امّا آن را کاملاً از بین نبرده است: آنچه که از این شیوه‌های تولید به‌جا مانده آن بنیان مادی را تشکیل می‌دهد که شیوهٔ تولید سرمایه‌داری بر آن بنا می‌شود.

ساخت‌های قدیمی تولید می‌توانند در تضاد با شیوهٔ تولید سرمایه‌داری قرار گیرد، خصوصاً که سرمایه‌داری در این کشورها به‌خواست دولت و از طریق آن به‌کار گرفته شده، حاصل تکامل قبلی این جوامع نیست. نه فقط قوانین تحولات بلکه نقش انسان در تحولات نیز یکسان نیست. مبارزهٔ طبقاتی فقط در جوامع طبقاتی وجود دارد. این موضوع، خود تحدیدی است برای طرح مبارزهٔ طبقاتی به‌عنوان موتور تاریخ. جاودان نمودن مبارزهٔ طبقاتی برای تبیین پویائی تکامل اجتماعی، ناشی از دگماتیسم است. گذشته از این، مبارزات طبقاتی همیشه‌خصلت مشابهی ندارد: «در دوره‌های ماقبل سرمایه‌داری، هنوز طبقه‌ئی وجود ندارد که توانائی آن را داشته باشد که خود را عامل

تاریخی یك تحول اجتماعی بنیادی کند. به‌همین جهت از میان رفتن شکل قدیمی تولید و به‌وجود آمدن شکل جدید، فرآبندی بسیار کند، پیچیده و دردناك است. این فرآیند در بیش‌تر موارد قادر نیست خود را تابه‌آخر برساند و ناتمام باقی می‌ماند.»

به‌این ترتیب همهٔ جوامع تاریخی مشابه ندارند. می‌توان تمایزی را که لوی اشتر وس میان تاریخ به‌هم فزاینده و تاریخ ایستا* قائل می‌شود، دوباره مطرح کرد (شاید تمایزهای دیگری نیز امکان‌پذیر شد)، معهذا وقتی لوی اشتروس می‌گوید تحلیل توسعهٔ هر جامعه به‌حسب این که از چه نظرگاهی به‌آن بپردازیم، متفاوت خواهد بود و جامعه‌ئی که از نظر مناسبات تکنولوژیکی ابتدائی است، می‌تواند از نظر سازمان خانوادگی یا از نظر نظام فلسفی ـ مذهبی بسیار پیشرفته باشد، چرا که می‌تواند تنش‌های داخلی خود را حل کند، جای تردید است. اگر این نمودها را به‌طور مجزا در نظر گیریم، شاید چنین ساختی در جامعهٔ ابتدائی بسیار پیشرفته‌تراز این ساخت در جامعهٔ پیشرفته باسد. امّا نباید فراموش کرد که جامعه کلی را تشکیل می‌دهد و در نتیجه به‌حساب آورد نظام خویشاوندی و یا نظام‌های جسمی چون اجزاء کاملاً مستقل دشوار است.

ضرورت فرآیندهای تاریخی به‌سبب تنوع قوانین تحولات تاریخی، به‌معنی جبری بودن آن‌ها نیست.

توسعهٔ سرمایه‌داری در اروپا در قرن نوزدهم الزاماً ناشی از ساخت دول اروپائی و مبادلات آن‌ها بوده است همچنین توسعهٔ سوسیالیسم از طریق ساخت‌هائی که سرمایه‌داری ایجاد کرده (مانند اجتماعی کردن تولید و ضرورت تنظیم اقتصادی همه چیز) امکان‌پذیر شد. امّا معنی این حرف آن نیست که هر جامعه‌ئی باید از شیوهٔ تولید سرمایه‌داری گذر کند. یا این که سوسیالیسم باید در جوامعی استقرار یابد که سرمایه‌داری در آن پیشرفته‌تر است. سرمایه‌داری به‌محض آن که موجودیت می‌یابد به‌سمت جهانی شدن رفته‌در حین عمل شیوه‌های تولیدی دیگر را نه فقط در درون یك جامعه بلکه در همهٔ جوامع تغییر می‌دهد و این به‌سبب بنیان‌های سرمایه‌داری یعنی مبادلات گسترده و

---

* Histoire Stationnaire

صنایع بزرگ است. به‌محض آن که سوسیالیسم در جائی به‌وجود آید، برای کشورهای دیگر به‌شرط آن که آمادگی آن را داشته باشند، امکان هست که به‌شیوهٔ توسعهٔ سوسیالیستی برسند. بی‌آن که الزاماً از سرمایه‌داری گذر کنند، به‌ویژه که این کشورها ناگزیر نیستند که در مبادلات خود فقط وابسته به‌کشورهای سرمایه‌داری باشند.

سوسیالیسم پایان تاریخ نیست، امّا قوانین تحولات شیوهٔ تولید سوسیالیستی با قوانین تحولات شکل‌بندی‌های «ثانوی» متفاوت است. شاید لازم باشد از شکل‌بندی‌های ثالث سخن بگوئیم.

اولین مشکل در تحلیل سوسیالیسم، مربوط است به‌تمایز میان ساخت‌های این شکل‌بندی و خصوصیات ویژهٔ دولت درنظام سوسیالیستی: یعنی شناخت شرایط تاریخی خاصی که انقلاب در آن به‌وقوع می‌پیوندد، یا به‌عبارتی شرایط خاص هر کشور و بنیان‌های اقتصادی تحول آن. در تحول کشوری که سوسیالیستی می‌شود. این که زیربنای آن صنعتی بوده یا روستائی، در گذشته مستعمره بوده یا مستقل و بالاخره این که برای مدتی طولانی درگیر جنگ بوده و اقتصاد ناشی از آن را تحمل کرده باشد، بی‌تأثیر نیست. امّا هیچ قاعده‌ئی امکان نمی‌دهد که از قبل چنین تمایزاتی را قائل شویم.

دومین مشکل، توافق دربارهٔ تعریف سوسیالیسم است. برای احتراز از سوء تعبیرهائی که از این واژه شده است، می‌توان از معیاری که مارکس پیشنهاد کرده، یعنی مالکیت جمعی وسایل تولید، استفاده کرد. امّا این معیار خود برخی از اَشکالی را که کاملاً با سوسیالیسم منطبق نیست در بر می‌گیرد: مالکیت جمعی نه‌فقط می‌تواند درجات متفاوتی داشته باشد بلکه أشکال آن نیز متفاوت است. مثلاً گاهی از به‌هم آمیختن یك بخش تعاونی با یك بخش دولتی شده حاصل می‌شود. برخی کشورها به بعضی از برنامه‌های سوسیالیستی به‌بخش خصوصی هم امکان فعالیت می‌دهند[۴]. با اطمینان می‌توان گفت که سوسیالیسم به‌عنوان یك شیوهٔ تولید یکباره برقرار نمی‌شود، بلکه طی مراحل متوالی ساخته می‌شود. امّا تنوع موقعیت‌ها، بیان خصوصیات مشترك برای

۴. در این مورد، برنامهٔ حزب کمونیست فرانسه بسیار گویاست. «سوسیالیسم فرانسوی» نه‌فقط به‌بخش خصوصی امکان وجود می‌دهد، بلکه آن را وسیله‌ئی برای تشویق نوآوری‌های خلاق در رژیم سوسیالیستی می‌داند.

سوسیالیسم را مشکل‌تر می‌کند.

یکی از ایده‌های اصلی مارکس این است که محدودیت‌های تاریخی شیوهٔ تولید سرمایه‌داری و به‌طور کلّی شیوه‌های تولیدی در جوامع طبقاتی، به‌علت تضاد اساسی میان مناسبات تولید و توسعهٔ نیروهای مولّد است. اساس انقلاب بورژوائی درعدم انطباق ساخت‌های فئودالی بر توسعهٔ سرمایه‌داری است. و نیز در سرمایه‌داری فرسوده توسعهٔ نیروهای مولد بیش از پیش با مناسبات تولید در تضاد قرار می‌گیرد.همان طور که مقدمهٔ نقدی بر اقتصاد سیاسی به‌طور اجمال می‌گوید، در هر جامعهٔ طبقاتی ابتدا مناسبات تولید توسعهٔ نیروهای مولد را امکان می‌دهد، سپس از زمان خاصی، این مناسبات با توسعهٔ نیروهای مولد در تضاد قرار می‌گیرد و از این به‌بعد در حالی که این‌تضادرا همچنان‌تولید می‌کند، فقط به‌حیات خود ادامه می‌دهد تا زمانی که طبقهٔ حاکم به‌وسیلهٔ طبقه‌ئی که سابقاً استثمار می‌شد، برکنار شود.

این طرح اجمالی در مورد جوامع طبقاتی است، نه جوامعی که بدون طبقه است. از این رو در شکل‌بندی‌های ماقبل سرمایه‌داری تغییر مناسبات تولیدی می‌تواند تدریجی و به‌صورتی آشتی‌ناپذیر انجام شده یا درگذار از اجتماعات اولیه به‌شیوهٔ تولیدآسیائی‌نمایان شود. در این جوامع، توسعهٔ نیروهای مولّد الزاماً تعیین کننده نبوده است. توسعهٔ بسیاری از جوامع به‌صورت جوامع اروپائی نبوده است، این واقعیت ناشی ازآن نیست‌که این‌جوامع قادربه‌افزایش مازاد کار نبوده‌اند، بلکه مازاد تولید شده به‌مصارف دیگری غیر از توسعهٔ نیروهای مولّد می‌رسیده است.

دربارهٔ شیوهٔ تولید سوسیالیستی چه باید گفت؟ از یك طرف مالکیت اجتماعی وسائل اصلی تولید باید تضادهای آشتی‌ناپذیر طبقات را از بین ببرد؛ اگرمالکینی نباشند که بتوانند وسائل اصلی تولید را با نیروی کار معاوضه کنند، دیگر طبقهٔ استثمار شده وجود ندارد، بلکه تولیدکنندگانی خواهند بود که به‌طور جمعی با هم شریك شده و مالك وسائل تولیدند. امّا درجهٔ توسعهٔ نیروهای مولّد، هرگونه مقایسه بین جوامع سوسیالیستی با جوامع بی‌طبقهٔ ماقبل سرمایه‌داری را منع می‌کند. به‌علاوه سوسیالیسم فعلی برخی از خصوصیات ویژهٔ سرمایه‌داری را به‌ارث می‌برد؛ بدین ترتیب که از یك طرف توسعهٔ

نیروهای مولد خصلتی جمعی یافته؛ از طرف دیگر تاریخ جهانی شده است. امروزه دیگر نمی‌توان تصور کرد که جوامع مختلف مانند جوامع ماقبل سرمایه‌داری در انزوا و بدون ارتباط با یکدیگر به‌سر برند. بنابراین مطمئن هستیم که سوسیالیسم با قوانینی متفاوت با آنچه که برای شیوه‌های تولید دیگر بیان شده است، تحول می‌یابد.

آیا شیوهٔ تولید سوسیالیستی نیز محدودیت‌های تاریخی دارد؟ از آن جا که مناسبات تولیدی در شیوهٔ تولید سوسیالیستی آشتی‌پذیر است، مانعی برای توسعهٔ نیروهای مولد از طریق یك ساخت طبقاتی محسوب نمی‌شود و در نتیجه، این شیوهٔ تولید محدودیت تاریخی ندارد. امّا سوسیالیسم پایان تاریخ نیست. این را مارکس درنوشته‌های ۱۸۴۴ متذکر شده است. مارکس سوسیالیسم را نه فقط پایان‌تاریخ نمی‌داند بلکه حتی در «نقدی بر برنامهٔ گوتاورافورت»، دو مرحلهٔ توسعهٔ سوسیالیستی را مشخص می‌کند. وقتی که مارکس می‌نویسد کمونیسم پایان تاریخ نیست بلکه پایان دورهٔ ماقبل تاریخ است چه می‌خواهد بگوید؟ جز این که قوانین تحولات تاریخی برحسب جوامع گوناگون متفاوت است؟ آثار متعددی دربارهٔ کشورهای سوسیالیستی نوشته شده، امّا موضوع اغلب آن‌ها شکل‌بندی سوسیالیستی نیست، برخی از آن‌ها مطالعه‌ئی است در باب اقتصاد این یا آن کشور امّا [هیچ یك از این آثار] ابزاری برای تشخیص خصوصیات عمومی این شیوهٔ تولید از شرایط خاص هرکشور به‌دست نمی‌دهد. از این رو نمی‌توان فهمید که آیا مشکلاتی که سوسیالیسم در این کشورها به‌آن برخورده ناشی از تضادهای مربوط به‌سوسیالیسم است، یا ناشی از شرایط خاص این کشورهاست. به‌عکس موفقیت‌های به‌دست آمده را گاه به‌سوسیالیسم نسبت نداده و آن را ناشی از تکنولوژی، سازمان‌یابی کار و غیره می‌دانند که بین همهٔ اقتصادهای توسعه یافته (خواه سوسیالیستی خواه سرمایه‌داری) مشترك است.

برخی از نویسندگان، خصوصاً جامعه‌شناسان، امکان به‌وجود آمدن یك جامعهٔ بی‌طبقه را نفی می‌کنند، چرا که به‌نظر آن‌ها طبقات اجتماعی و قشرهای اجتماعی یکی است و حال آن که درمارکسیسم واژهٔ طبقه معنی روشنی دارد. مناسبات اجتماعی از زمانی به‌وجود می‌آید که یك قسمت از جامعه، مازاد کار قسمت دیگر را به‌تملك خود درآورده، آن را

استثمار می‌کند. جامعهٔ بی‌طبقه، جامعه‌ئی است که در آن دیگر مناسبات استثماری وجود ندارد، امّا این به‌آن معنی نیست که هر نوع نابرابری دراین جامعه از بین رفته است. شکل‌بندی‌های اجتماعی بی‌طبقهٔ ماقبل سرمایه‌داری، مبتنی بر مساوات نبوده و در آن نابرابری بر بنیان‌های دیگری‌غیر ازاستثمار مبتنی بوده است: [یعنی بنیان‌هائی] مانند سن، جنس و غیره.

یك جامعهٔ سوسیالیستی هم می‌تواند نابرابری‌هائی را نمایان سازد و شاید نابرابری‌ها شامل اقشار مختلف اجتماعی هم بشود. پس حتی اگر مناسبات استثمار در جامعهٔ سوسیالیستی از میان رفته باشد نابرابری و تفاوت‌های اجتماعی می‌تواند مسألهٔئی واقعی برای آن باشد. امّا این نابرابری‌هابامناسبات طبقاتی که براساس استثمار یك طبقه از طبقهٔ دیگر پی‌ریزی شده است، یکی‌نیست. بنابراین، زمینهٔ تحقیقاتی جدیدی برای نظریهٔ مارکسیستی گشوده می‌شود، زیرا این زمینه عملاً بکر است. در این مورد می‌توان از کتاب موریس دوکی‌او* نام برد که طرح فرضیه‌های قوانین کارکرد سوسیالیسم و تضادهای خاص آن، به‌مسأله‌ئی که ما مطرح کردیم دقیقاً جواب می‌دهد.

در جامعهٔ سوسیالیستی، یکی از تضادها در محصول کار بروز می‌کند. یعنی در حالی که وسائل تولید در مالکیت اجتماع است، محصول کار، شکل کالا به‌خود می‌گیرد. در این جا، بین مناسبات تولید و شیوهٔ تولید تضادی وجود دارد امّا این تضاد به‌شکل تضادهای سرمایه‌داری نیست. در سرمایه‌داری تضاد اصلی از آن جا ناشی‌می‌شود که هدف‌انباشت سرمایه، کسب سود است، درحالی که در سوسیالیسم، افزایش بازدهی اجتماعی کار در جهت پائین آوردن میزان سود است. تضاد سوسیالیسم در این است که از طرفی مبادلهٔ فعالیت‌ها خصلتی اجتماعی دارد، و از طرف دیگر محصول کار خصلت کالائی خود را حفظ می‌کند: یعنی محصول کار نسبت به‌تولیدکننده خارجی بوده و پاسخگوی تقاضای ناشی از تقسیم کاری است که از قبل وجود داشته است. این تضاد با توسعهٔ تولید و باروری کار، افزایش مهارت در کار، توسعهٔ نوآوری‌های افراد و نیز با از میان بردن تقابل میان کار فکری و

---
* Mau rice Decaillot

کار یدی، حل می‌شود. تکامل خصوصیات کار ازخارج جامعه و به‌علت آن که اخلاق حکم می‌کند صورت نمی‌گیرد. بلکه این تکامل به‌خاطر تضادهائی که در فرآیند تولید وجود دارد، ضروری می‌شود. این امر نشان می‌دهد که فرآیند تولید جدا از انسان یا خارج از او نیست، بلکه این فرآیند انسان‌ها و توسعهٔ فکری آن‌ها را نیز تولید می‌کند. از سوی دیگر، محصول کار به‌تدریج محصولی اجتماعی شده و تضاد بین انباشت و مصرف را حل می‌کند و گسترش مدیریت دمکراتیك جامعه، اساس تنظیم حیات اجتماعی را تشکیل می‌دهد.

بسط تضادهای سوسیالیستی و راه حل آن‌ها امکان می‌دهد که شیوهٔ تولید سوسیالیستی را مرحله‌بندی کنیم. وانگهی می‌توان فرض کرد که کشورهای پیشرفتهٔ سرمایه‌داری از مراحلی می‌گذرند که با مراحلی که کشورهای سوسیالیستی کنونی از آن می‌گذرند، فرق دارد. توسعهٔ کشورهای سوسیالیستی به‌علت عدم وجود بنیان صنعتی یا ضعف آن دشوار بوده است. این امر مقاومت مناسبات تجاری و نیز خصلت دولتی بودن مالکیت اجتماعی و مدیریت را ممکن ساخته است.

مشاهده می‌شود که این روش تا چه اندازه دور از روش تحلیل از طریق عوامل است. تبیین تاریخی از طریق برخورد برخی عوامل یا حضور برخی شرایط تجربه‌گرا باقی می‌ماند. چنین تبیینی تکامل را جز از راه تجربه نمی‌تواند بیان کند، زیرا قادر به‌جوابگوئی به‌علت غلبهٔ یك عامل بر عوامل دیگر نیست، به‌عبارت دیگر نمی‌تواند منطق خاص کارکرد (و توسعهٔ) شکل‌بندی اجتماعی را بیان کند. از دیدگاه چنین تبیینی، تکامل غیرقابل پیش‌بینی است، زیرا برخورد عوامل مختلف تصادفی است. تحلیلِ مارکسیستی شرایط تاریخی مشخصِ هر جامعه را نادیده نمی‌گیرد. امّا، قبل از هر چیز تکامل جامعه را از طریق ساخت‌های داخلی آن تحلیل می‌کند؛ به‌همین جهت، پیش‌بینی تحولات اجتماعی برایش امکان‌پذیر است. تحلیلِ مارکسیستی با روشی که می‌کوشد الگوئی عام در مورد همهٔ تحولات تاریخی به‌دست دهد، فرق دارد. تحلیل مارکسیستی برای مطالعهٔ شکل‌بندی‌های اجتماعی متفاوت و تحولات آن، به‌روش‌های مختلفی دست می‌یازد و «رفتار انسان‌ها را» با عامل خارجیِ نامعلوم تبیین نمی‌کند.

نظریه‌های منطقی غیرمارکسیستی به‌جهت ساخت خود نمی‌تواند

تحولات تاریخی را تحلیل کند زیرا این نظریه‌ها برخی از متغیرها را کنار گذاشته و آن‌ها را در الگوئی پیچیده مبتنی بر دوگانگی نظام - محیط زیست، سازمان می‌دهد. بدین ترتیب هرچند که می‌توان ارزش احتمالی متغیرها را همواره حساب کرده طرح‌های مختلفی نوشت، امّا این الگوها ارزش پیش‌بینی کننده نداشته و کاملاً تصادفی است. زیرا مبارزات طبقاتی و سیاسی را که بخشی از «محیط زیست» است، در نظر نمی‌گیرد.

در این جا محدودیت الگوهای پالایش یافته‌تر مشهود می‌گردد. به‌عنوان مثال می‌توان نظام سیبرنتیک* را در نظر گرفت. نظام سیبرنتیک که اثرات به‌هم فزاینده به‌بار می‌آورد، فقط یك راه حل دارد یعنی: یا می‌تواند این اثرات را طبق منطق خود تعدیل کرده و جذب کند، یا نمی‌تواند و از کار می‌افتد. این نظام می‌تواند هنجارهای خودرا عوض کند امّا نمی‌تواند منطق خود را تغییر دهد.

از این رو تحلیل مارکسیستی معرفی نظام را در محیطی که به‌آن مربوط نیست و نظام با آن هیچ‌گونه رابطهٔ ساختی ندارد، رد می‌کند. ساخت اقتصادی، مناسبات اجتماعی یا مناسبات بین انسان‌ها را تعیین می‌کند. تأثیرات اقتصادی در عین حال تأثیرات اجتماعی نیز هست و انسان در زندگی روزمرهٔ خود، این تأثیرات را می‌آزماید. ساخت‌های اقتصادی به‌خودی خود گذار به‌شیوهٔ تولید برتر را سبب نمی‌شود. گذار واقعی ناشی از فعالیت‌های سیاسی و مبارزات است که شرط آن دست‌یابی نیروهای انقلابی به‌قدرت سیاسی است. معنی گذار از هر شیوهٔ تولید به‌شیوهٔ تولید برتر این نیست که هر شیوهٔ تولید شیوهٔ دیگری را خودبه‌خود ایجاد می‌کند، بلکه این امر حاصل انقلاب اجتماعی است. به‌این ترتیب، نظریهٔ مارکسیستی تحولات اجتماعی با جبر مکانیستی که برداشتی تجریدی از انسان دارد، مانعةالجمع است. تحولات اجتماعی همواره اساسی اقتصادی دارد. امّاساخت اقتصادی مانند درختی که میوه به‌بار می‌آورد، تغییرات اجتماعی را تولید نمی‌کند.

با این که سرمایه‌داری به‌حد نهائی خود رسیده و سقوط آن قابل

---

*سیبرنتیك علمی است مبتنی بر مجموعهٔ نظریات مربوط به‌ارتباطات و تنظیم فعالیت‌ها در موجود زنده و در ماشین (مترجم).

پیش‌بینی است، معهذا اگر شرایط اجتماعی و نیروهای سیاسی به‌آن امکان دهند می‌تواند به‌حیات خود ادامه دهد. سرمایه‌داری نه می‌تواند به‌توسعه‌ئی بی‌انتها برسد و نه به‌خودی خود ناپدید می‌شود. همین طور، سوسیالیسم می‌تواند متناسب با رسوم اجتماعی، درجهٔ آگاهی انسان و ساخت‌های سیاسی یا بوروکراسی را توسعه دهد یا خلاقیت اجتماعی را.

با بررسی شکل‌بندی اجتماعی، ساخت‌های آن، آثار ناشی از آن، تناقضات وتضادهای بسط یافته در آن باید بتوان شرایطی را که در آن تحوّلی اجتماعی «در دستور روز است» مشخص کرد.امّا پیش‌گوئی ممکن نیست. یعنی نمی‌توان «حادثه‌ئی متحمل الوقوع» را در یك جریان الزامی وارد کرد. ذکر این نکته لازم است که فرآیندهای اجتماعی قبل از هر چیز عبارتست از مناسبات میان انسان‌ها،مناسباتی که خود را تغییر می‌دهد و غالباً ناآگاهانه است امّا می‌تواند آگاهانه هم بشود. به‌همین جهت نشر ایده‌ها، شناخت‌ها، برنامه‌ها و فعالیت‌های احزاب انقلابی اهمیت دارد. انسان‌ها عاملان غیر ارادی این فرآیندند و با سازمان‌دهی سیاسی می‌توانند کنترل آن را به‌طور جمعی به‌دست گیرند.

ساخت‌های هر شکل‌بندی اجتماعی ثابت نیست بلکه تغییر می‌کند. نتیجتاً شکل‌بندی اجتماعی وحدتِ متضادِ این فرآیندهاست. از اینرو گذار از یكِ شکل‌بندی اجتماعی به‌شکل‌بندی اجتماعی دیگر از هم گسیختگی کامل یا ناگهانی نیست. یعنی هر شکل‌بندی اجتماعی دائماً درحال گذار به‌شکل‌بندی اجتماعی دیگر است. از طرف دیگر، وقتی که یك‌شیوهٔ تولید جانشین شیوهٔ تولید دیگر می‌شود، تحول آن بنیادی‌تر از زمانی است که شیوهٔ تولید با تغییرات ساختی که درخود ایجاد می‌کند، مجدداً خود را تولید کند. (از جهاتی یك شکل‌بندی اجتماعی دائماً درحال تغییر است). به‌این ترتیب تا مدتی با وحدت متضاد دو شیوهٔ تولید که یکی‌می‌کوشددیگری را کنار بزند روبه‌رو هستیم. با تغییرات اقتصادی و سیاسی (به‌معنی صحیح آن) تغییرات دیگری نیز به‌میان می‌آید: تملك جمعی وسائل تولید، تغییری بر روی کاغذ نیست بلکه فرآیندی است که طی آن زحمتکشان ادارهٔ مؤسسات تولیدی را به‌عهده می‌گیرند.

فرآیند تاریخی در تحلیل مارکسیستی، مکانیسم مستقلی نیست: این فرآیند به‌تناسب قوای اجتماعی و سیاسی موجود بستگی داشته

نمی‌توان آن را تأثیر خواست تجریدی (خواست اخلاقی فرد یا جامعه) توصیف کرد؛ زیرا جامعه متجانس نیست و قدرت در آن به‌طور متساوی تقسیم نشده‌است. جامعه به‌طبقات که اهداف آشتی‌ناپذیر دارند تقسیم شده به‌همین جهت تحلیل مارکسیستی دو ایدئولوژی را که ظاهراً عکس هم امّا درواقع کامل کنندهٔ یکدیگرند بی‌اعتبار می‌کند: اول اکونومیسم که بنابرآن، مناسبات اقتصادی مستقل و جدا از مبارزات است و «در ماهیت اشیاء» جای دارد. و دوم اومانیسم نظری که قادر نیست نظریه و عمل را آشتی دهد و بنابراین بر یك ایدهٔ تجریدی از انسان و عمل صرفاً اخلاقی تکیه می‌کند (چون نمی‌توان چیزها را تغییر داد باید خود را عوض کرد).

مارکسیسم، اومانیسم است لکن همان طور که آلتوسر* نشان داده اومانیسم نظری نیست. مارکسیسم، ایدهٔ تجریدی از انسان، ایده‌ئی که مبارزات سیاسی و تحولات اجتماعی را از آن حذف کرده باشند، عرضه نمی‌کند: این انسان‌های واقعی‌اند که در حین تولید زندگی مادی خود (بی‌آن که خود بدانند) مناسبات میان خود و نیز خود را تولید می‌کنند. انسان‌ها همیشه عامل تحولات تاریخی بوده‌اند. امّا اگر فرآیندی را که در آنند درك کنند، اگر نظریه و عمل را با یکدیگر درآمیزند و اگر برای کنترل این فرآیند خود را از نظر سیاسی سازمان دهند، آن وقت از صورت عامل به‌صورت بازیگر درخواهند آمد. با به‌دست آوردن قدرت که امکان کنترل فرآیندهای اجتماعی را می‌دهد، نظریه و عمل نه به‌صورت خیالی و تجریدی بلکه از نظر عینی آشتی می‌پذیرند. به‌همین جهت برای آن که انسان حاکم بر تاریخ خود شود، تحصیل ابزار فکری (نظریه) و مادی (سازمان‌دهی) اهمیت دارد. در مبارزه برای تحقق مادی وحدت نظریه و عمل است که اومانیسم تفکر مارکسیستی تجلی می‌کند. و فقط وقتی که این وحدت واقعاً (به‌طور مؤثری) به‌وجود آمد، مسألهٔ انسانیتی نوین مطرح می‌شود که می‌توان در آن از خلق شدن انسان به‌وسیلهٔ انسان سخن گفت.

ترجمه: ناهید بهمن‌پور

این مقاله ترجمهٔ فصل آخر کتاب «تاریخ و نظریه‌های اقتصادی» است.

---

* Althusser



پرسه در متون

نگارش این کتاب از ساعت ۵/۵ و ۵ دقیقه بامداد شنبه اول شهریورماه ۱۳۵۴ برابر نیمه شعبان ۱۳۹۵ قمری و ۲۳ اوت ۱۹۷۵ میلادی آغاز گردید و تصادفاً امروز ۱۴ شعبان ۱۳۹۶ تحویل چاپخانه برای طبع داده شد، چون فردا تعطیل است. چنین برمی‌آید که حضرت امام زمان بر این کتاب نظر عنایت افکنده است.

***

گرچه من یقین دارم در این همه ستارگان آسمان‌ها موجوداتی مانند بشر وجود ندارد ولی اگر موجودات ذیشعوری باشد، آن‌ها تازه وقایع کورش کبیر و ظهور داریوش کبیر یا لشکرکشی اسکندر مقدونی گجسته یا جنگ‌های ناپلئون و شکست او و هیتلر را در روسیه به‌وسیله نورهائی که در آن زمان‌ها از کره زمین ساطع شده چه روز و چه شب بوده با اختراعات خود مشغول دیدن هستند.

***

مسأله‌ئی که بیش از همه مبتلی به‌خانواده‌های پاکدامن است تلفن می‌باشد. تلفن مبدل به‌شرمگین‌ترین تیشه برنده عفت‌های پارسایان در دست آلوده‌کاران گناه می‌باشد. یگانه راه نجات جوان‌ها و دختران و زنان احتراز از دوستان و آشنایان است. تنها بودن و دوست نگرفتن.

دلا خوکن به‌تنهائی که ازتن‌ها بلاخیزد سعـــادت آن کســـی داردکه از تن‌هاپرهیزد

زن و دختر و جوانی که در منتهای آرامش و ریعان شباب و عنفوان جوانی و شادابی است با برداشتن گوشی تلفن و گفتن بله یا با پای گذاشتن در اتومبیل. همان است همان که به‌ناگهان با آن همه طراوت و زیبائی یکسر به‌وادی نابودی و نیستی کشانده می‌شود. به‌مصداق معروف می‌رود آنجا که عرب نی می‌اندازد. یگانه علاج نجات از این تبهکاری معمول قرن پاسخ منفی دادن است. کیمیای شگفت‌انگیزی است کلمه مقدس (نه) فقط بگوئید نه. نمی‌خواهم. نمی‌آیم. وقت ندارم. ممکن نیست. اصرار نکنید. دیگرتلفن نکنید. دیگر اتومبیل جلو پای من ترمز نکنید.

نتیجه این فصل: هرگز دوست نگیریـد. با دوستـان نرویـد. تعـارف نپذیرید. دائم و دائم پاسخ «نه» بدهید.

***

منطق کمونیسم در بادی امر شوخی به‌نظر می‌رسد ولی متأسفانـه در قسمتی از جهان اجرا شد اما اکنون با اندیشه‌ها و منطق‌های قوی با اختراع ماشین و کمپیوتر و موشك و ماهـواره کمونیســم نسـخ و متلاشـی شده و به‌فراموشی سپرده شده است. با این که بدایع و طبایع و تجلیات را می‌بیند (کمونیسم) باز همه را از طبیعت می‌داند، ماده را بر روح تقدم می‌دهد و در این اشتباه و جهل مرکب تا عمر دارد می‌ماند. یك مثال کوچك برای رد منطق آن‌ها کافی است. ممکن است ما بگوئیم پستان در زن‌ها برای شیردادن بچه طبیعی است و ضروری می‌باشد ولی چرا مردها نیز پستان دارند. خداوند مخصوصاً پستان را در مردان آفرید تا نشانی از خلقت او باشد و مردان جز پستانداران شمرده شوند.

از قدیم به‌طور مثال گفته‌اند هر کس با طناب چپ‌گرائی به‌چاه برود یا طناب وسط راه پاره می‌شود یا شخص ته چاه می‌ماند و تلف می‌گردد.

***

اکنون یك سعادت به‌ظاهر معمولی ولی به‌باطن بسیار سودمند نصیب ملت ایران شده است. و آن این است که برای شش ماه ساعت‌های خود را یك ساعت جلو برده‌ایم. این کاری است بسیـار سودمنـد و خوب باعـث شکست اهریمن می‌شود.

ما اکنون ۳۵ میلیون هستیم. ۳۵ میلیون دل با یك ضربان. کشور ما

مستغنی است. کشور ما خوب و پهناور است. همه بدایع و طبایع در آن هست. این برتری و رفاه کنونی آسان به‌دست نیامده است تا همین چند سال پیش فقر و آه و ناله و بیکاری مثل دود و آتش از همه جای کشور بلند بود. نامه‌های استمداد از سراسر کشور می‌رسید. ولی امروزه کسی از فقر و گرسنگی نمی‌نالد. آنچه داریم از دو موهبت است اول خدا و.... دوم از پرتو وجود ذیجود همین شاهنشاه بزرگ نابغه خیراندیش خداپرست خدا دوست ظل‌الله است. خدا او را دوست دارد. یك عمر برای سعادت مردم زحمت کشید. چه رنج‌ها برد. چه ناراحتی‌ها تحمل کرد. جوانان امروز از تاریخ گذشته شاه خبر ندارند. ما حتی برای ۲۵ میلیون دلار معطل بودیم. مدت‌ها بحث بود که آمریکا می‌خواهد ۲۵ میلیون دلار به‌ایران وام بدهد ولی اکنون ذخیره ارزی ما ۱۱ میلیارد دلار است.

چراغی راکه ایزد برفروزد هر آن کس پف کند ریشش بسوزد

***

تشکیل انجمن پدر در همه جا مهم‌ترین راه اصلاح و رفع مشکلات اخلاقی جهان است. برای پدرانی که در سنین بالا گرفتار فرزندان خود سر و همسران ناجور هستند.

***

زیان تلفن در این روزگار صد بار بیش‌تر از سود آن است مگر آن که فساد از جامعه از بیخ و بن برکنده شود تلفن در داخل خانواده است و فریبکاران دغل مدت‌ها زیر گوش پسران و دختران جوان زمزمه می‌کنندکسی نمی‌داند عاقبت منجر به‌دام افتادن می‌گردد.

انجمن پدر: پسران و دختران جهان را نجات دهید.

***

اینك اسامی بزرگان ایران:

جناب آقای امیرعباس هویدا
جناب آقای امیر اسدالله اعلم
جناب آقای مهندس جعفر شریف‌امامی
جناب آقای مهرداد پهلبد
تیمسار ارتشبد غلامرضا ازهاری
جناب آقای عبداله ریاضی
تیمسار ارتشبد قره‌باغی

***

در صفحه ۱۸۴ این کتاب اسامی ممنوعه را شرح دادم ضمناً پیشنهاد کردم شهرهائی که اسکندریه نام‌گذاری شده تغییر داده شود زیرا اسکندر گجسته بود که تخت جمشید را آتش زد. جسد او نیز که اخیراً در اسکندریه کشف شده است باید تحویل مقدونها شود تا مصر از بدبختی‌های هزار ساله نجات یابد به‌طور کلی برای این که کارهای جدیدی در جهان تولید شود نام شهرهای بزرگ دنیا باید عوض شود به‌این وسیله تنوعی نو در گیتی پدیدار خواهد شد که عده‌ئی به‌کار اشتغال خواهد ورزید. عناوین نو در گیتی پدیدار خواهد آمد. مثلاً نام اسکندریه به‌انورسادات، اسکندرون به‌اتاتورك، نیویورك به‌کارتر، مادرید به‌فرانکو، کالیفرنیا به‌سایروس‌ونس، و بسیاری دیگر که صورت آن در سالنامه آریان ۲۵۳۷ منتشر خواهد شد. نام نیویورك تایمز نیز به‌کارتر تایمز تغییر یابد و...

بنابراین برای هزاران نفر تابلوساز، کارگران چاپخانه، کاریکاتوریست، نئون کار، ناشر کتب، بانك‌ها و بسیاری دیگر کار جدیدی و درآمد نو پدید خواهد آمد، به‌جائی هم بر نخواهد خورد.

***

در ابتدای اختلاف کشورهای عربی و اسرائیل طرحی تقدیم سازمان ملل کردم که یگانه راه حل اختلاف خاورمیانه عربی است. به‌موجب این طرح کشور جدیدی تحت نظر مستقیم سازمان ملل متحد به‌عرض چهار کیلومتر در سراسر مرزهای اسرائیل با کشورهای همجوار عربی تأسیس می‌شود که یك رشته راه‌آهن سراسر طول این کشور جدید را می‌پیماید، تمام آوارگان و فلسطینی‌ها در این کشور متوطن می‌شوند. زمامداران این کشور نو را سازمان ملل متحد تعیین خواهد کرد.

***

خطاب من به‌تمام مردم جهان به‌ویژه دانشجویان عزیز و جوانان چنین است. این کتاب شیپور و تندر بیدارباش گیتی است. هنگام بیداری بزرگ فرا رسیده است. خوب توجه فرمائید.

***

جهان امروز نیازمند چنین کتابی بوده است، جای این اثر در جماعات بشر خالی بود، در انتظار آن به‌سر می‌برد به‌حمدالله منتشر شد. مسرورم از این که جامعه روشنفکر پیوسته از آثارم و تألیفاتم استقبال می‌کنند. قدرشناسی مردم بزرگ‌ترین مشوق من در خلق پدیده‌ها و اندیشه‌ها و

ابتکارات و طرح های نو و تألیفات بدیع جدید بودهٔ است. خدمات بزرگی انجام داده‌ام پنجاه سال است در راه رفع آلام بشری همت می‌گمارم. کتاب‌هایم همیشه بالاترین تیراژها را داشته، بلافاصله بعد از انتشار نایاب و گرانبها شده است. هرگز، هرگز برای کسب امتیازات و مقام و عناوین و نشان و مدال اقدام نکرده و تشبث نجسته‌ام.

یازده نشان و مدال دارم. هرگز، هرگز به‌فکر تجلیل نبوده در مراسمی شرکت ننموده و حتی یك تلفن هم نکرده‌ام.

***

خواننده عزیز، آرام ـ آرام عجله مکن ـ با دقت بخوان. ابدیت بی‌انتهاست. با پاکی مطلق به‌ابدیت می‌رسی این کتاب راهنمای تو است. آرام باش و از اول بخوان. خواننده زحمتی که نویسنده کشیده نمی‌بیند. ای خواننده گرامی هر وقت دست به‌سوی این کتاب می‌بری یاد خیر از نویسنده کن. اگر چنین کنی و رواج دهی حق عزووجل تو و خاندانت را سلامت سازد.

از کتاب شاهان، نوشته **ذبیح‌الله قدیمی**

به‌انتخاب **غلامحسین میرزاصالح**

دنیا در جنگ

اصل اول: یکی از عادات همیشگی روس‌ها این است که «بلند حرف می‌زنند».

اصل دوم: یکی از عادات همیشگی افغان‌ها این است که «زیر بار حرف روز نمی‌روند».

سؤال: پیدا کنید راه حل بحران افغانستان را. [۲/۵ نمره]

گفتم:ـ مثلاً ببین تو امریکا مردم چه قدر راحتن! چه تمدنی، چه رفاهی! اصولا این خصلت سرمایه‌داری پیشرفته‌س: نه کمبودی نه چیزی...

گفت:ـ دوتا توصیه بت می‌کنم. یکی این که فیلم آمریکائی کمتر تماشا کنی، دیگه این که اگه مَردی این حرفو جلو مردم هارلم تکرار کن!

عبدالجواد سحابی
(کرمانشاه)

گوران تربورن

عملکرد دموکراسی در آمریکای لاتین

۴



درباب شکل‌گیری دولت‌های بورژوائی

استقرار یك نظام دولتی عبارتست از تجمع روابط اجتماعی حول یك محور، و درون یك چارچوب معین [یك کشور] در چنان دستگاه مخصوصی که به‌صورت سلسله مراتبی وحدت یافته است و ابزار اعمال اختناق را در انحصار دارد. برای این که چنین نظامی کار کند، احتیاج به‌یك سیستم حمل و نقل و ارتباطات دارد که جوابگوی نیازهای مربوط به‌نقل و انتقال سفارش‌ها، تقاضاها، امور اداری، امور ارتشی، کالاها، و معادن پولی نقد به‌مرکز دولت و به‌سراسر کشور و بازگشت آن‌ها باشد. یك نظام دولتی شامل موجودیت ایدئولوژیکی دولت نیز هست. به‌عبارت دیگر وحدت محدود [به‌کشور] دولت باید از طرفی از جانب مردم؛ و حلقه‌های زنجیری فرمانروائی آن از طرف دیگر، از جانب اعضا، دستگاه درك شده، به‌رسمیت شناخته شده و درواقع مورد احترام باشد*.

* کوشش در دگرگونی و تسخیر ماهیت دولت نیز یکی از طرق به‌رسمیت شناختن و مورد احترام قرار دادن موجودیت و وحدت آن است.

اگر این به‌رسمیت شناختن و موافقت داوطلبانه را، مشروعیت بنامیم، درواقع دچار یك ساده‌نگری عقلائی (راسیونالیستی) شده‌ایم. پایه‌های اجتماعی موجودیت ایدئولوژیکی دولت، همراه با تمرکز قدرت و تسلّط آن، در وحدت یافتگی ایدئولوژیکیِ (وحدتی همواره نیمه کاره، درِ کشمکش و حداقل تا حدی مورد اعتراض) منطقه‌ایست که تحت هژمونی طبقهٔ حاکم (یا شکاف طبقه، یا اتحاد طبقه) است.

دولت‌های سرمایه‌داری پیشرفتهٔ معاصر درواقع به‌زور خون و آهن، در دو روند تاریخی عظیم و قهرآمیز به‌وجود آمده‌اند: تحکیم فئودالیسم به‌صورت دولت‌های دودمانیِ پرقدرت، و انقلاب بورژوائی. دو مهم‌ترین مورد انقلاب‌های بورژوائی در اروپا ـ یعنی انقلاب‌های انگلستان وفرانسه ـ هردو، نخست منجر به‌دیکتاتوری‌های نظامی (به‌ترتیب آلیورکرامول، و ناپلئون بناپارت) شد. امّا، به‌هرحال، از آن زمان به‌بعد، نظام دولتی در این کشورها ثبات قابل توجهی پیدا کرد.

اگر دورهٔ صدسالهٔ گذشته را در نظرِ بگیریم و از طرفی به‌هفده کشور پیشرفتهٔ سرمایه‌داری که در مقالات قبل (حکمرانی سرمایه و ظهور دمکراسی) مورد نظرمان بودند؛ و از طرف دیگر به ۲۰ کشور آمریکای لاتین که در این مقاله مورد نظرمان هستند بنگریم، متوجه می‌شویم که:ـ

از تمام ۱۷ کشور پیشرفتهٔ سرمایه‌داری (بعضی از آن‌ها مدت زمان کم‌تر و بعضی مدت زمان بیش‌تری است که دولت‌های بورژوائی مستقل دارند)، درواقع فقط سه مورد کودتای نظامی وجود داشته است (البته تعداد بیش‌تری نقشه‌ریزی شده بود امّا عملی نشد، مثلاً حتی برای سوئد در زمستان ۴۰ـ۱۹۳۹). یکی از کودتاها در سالانِ (SALAN) الجزایرِ تحت نفوذ فرانسه بود که سقوط کرد؛ دیگری، یعنی کاپ لوتویتز (KAPP - LUTTWITZ) در آلمان، فقط برای سه روز موفقیت‌آمیز بود و سپس سقوط کرد؛ و سومی یعنی کودتائی که دوگل را در ۱۹۵۸ به‌قدرت رساند، در نظام قانونی حل شد. و حال آن‌که در مقایسه با این، ۲۰ دولت موردنظر در آمریکای لاتین، بین سال‌های ۱۹۷۴ـ۱۹۲۰، ۹۳ مورد کودتاهای موفق را تجربه کردند.

بعضی ازدولت‌های سرمایه‌داری پیشرفته، از یك دگرگونی داخلی در دولت‌های فئودالی ماقبل خود، در کم و بیش همان منطقه پدیدار شدند. به‌عبارت دیگر، نوع دیگری از نظام ماقبل خود را ادامه دادند. نظام دولت‌هایِ پروس ـ آلمان و پیه‌دومونت ـ ایتالیا، نتایج ،دگرگونی ـ گسترش

دولت‌های فئودالی به‌مناطقی وسیع‌تر بود؟ درمیان دولت‌های نوین، بعضی مناطق کوچك با جمعیتی وحدت یافته از نظر ایدئولوژیکی، بودند که به‌طور مشخص از نظر زبان، مذهب و حافظهٔ تاریخی با قدرت‌های امپراطوری قدیمی فرق داشتند. بعضی دیگر، مثل ایالات متحدهٔ آمریکا، با مسألهٔ دوگانه‌ئی روبه‌رو بود:- (از طرفی) تفاوت فرهنگی بسیار کم با قدرت امپراطوری (با وجود فاصلهٔ جغرافیائی فراوان) و (از طرف دیگر) یك منطقهٔ عظیم تحت کنترل. به‌هرحال، در آمریکا، این پراکندگی جغرافیائی، توسط تمرکز سیاسی محلی جبران می‌شد. بدین ترتیب که نظام‌های نمایندگی مستعمرات گوناگون به‌شکل کنفدراتیو (اتحادیه‌های دولتی) تشکیل شده، جهت مبارزه برای استقلال و در روبه‌روئی با مسائل مشترك (جنگ فرانسه و تقاضاهای مالیاتی انگلستان) متحد شده‌بودند. تمام دولت‌های نوین جهان سوّم تحت حمایت‌های گوناگون به‌وجود آمده‌اند.

تسلّط، ادغام، پیوستگی*

(DOMINATION INTEGRATION INCOR PORATION)

هنوز، میان بسیاری مارکسیست‌ها و انقلابیون رسم بر این است که موقعیت آمریکای لاتین در نظام سرمایه‌داری بین‌المللی را موقعیتی «وابسته» بنامند. به‌عقیدهٔ من، این مفهوم نباید استعمال شود، زیرا می‌تواند برداشت‌های گمراه کننده‌ئی داشته باشد. غالباً این‌واژه استعمال می‌شود تا به‌نحوی از انحاء تعهد ایدئولوژیکی نویسنده ثابت شود، بدون این که این استعمال کوچك‌ترین فایده یا محتوی یك بررسی جدی را داشته باشد. (البته روی سخنم با استعمال‌های جدی‌تر و مستندتر این مفهوم نیست. مثلاً توسط اشخاصی چون فرماندوهنریك کاردسو و یا انزوفالتو که در اثر بزرگ‌شان به‌نام وابستگی و رشد در آمریکای لاتین، مورد ستایش همگان است: آن‌ها حداقل این زحمت را به‌خود دادند که دو مورد مشخص «موقعیت وابستگی» را مورد خطاب قرار دهند و از آن زمان تا کنون نیز مقدمه‌ها و مؤخره‌های لازم را

* برای یافتن برابر فارسی واژهٔ انکورپوراسیون به‌لغت‌نامه‌های متعددی رجوع شد. لکن نتیجه رضایت بخش نبود. معانی متفاوتی که برای آن آمده عبارتند از ترکیب، پیوستگی، آمیختن و غیره. لغت پیوستگی، بالاجبار، انتخاب شد تا با تمام موارد استعمال آن در متن خوانا باشد. منظور نویسنده ازاستعمال این واژه در متن کاملاً روشن می‌شود. امّا برای توضیح بیش‌تر اضافه می‌کنیم که انکورپوراسیون بدین معنی استعمال شده که یك کشور کم‌تر توسعه یافته، جزئی از کل نظام بین‌المللی می‌شود، به‌آن متصل و وابسته است لکن تحت نفوذ سیاسی آن نیست.

مرتباً به‌چاپ‌های بعدی کتاب‌شان افزوده‌اند. و مقالات بسیاری نوشته‌اند، تا از استعمالِ معمولِ این مفهوم فاصله‌گیری کنند.) اگر واقعیت دارد که سرمایه‌داری یك نظام (سیستم) بین‌المللی است، بنابراین استعمال عبارت «وابسته»برای مشخص کردن یك بخش ویژهٔ آن سیستم، مطلقاً غیرمنطقی است.

زیرا برطبق تعریف، کلیهٔ بخش‌های این سیستم وابسته به‌یکدیگرند. به‌علاوه این عبارت به‌عنوان یك مفهوم کلّی، تا حد پوچی گنگ است و می‌تواند معنیِ بی‌حرکتِ گمراه کننده‌ئی داشته باشد. منطقی‌تر و پرثمرتر است که در عوض صحبت از تسلّط کنیم، یعنی مثلاً نام کتاب مذکور را بدین ترتیب تغییر دهیم: رشد و سرمایه‌داری **تحت تسلط**.

تسلّط (DOMINATION) سویه‌های اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیکی دارد. تسلّط اقتصادی اشاره دارد به‌کنترل معادن و ابزارتولیدِ اساسی از خارج، به‌همراه انتقال سود به‌خارج و هم‌چنین کنترل مجاری تجارتی، حمل و نقل و تکنولوژی از خارج؛ به‌عبارت دیگر تسلّط اشاره وارد به‌روابط نامتقارن تولید و گردش و نه به‌موقعیت غیرامتیازی در بازار عرضه و تقاضای دنیا.

تسلّط سیاسی، شامل نفوذ در یك منطقه توسط یك دولت خارجی است. خواه از طریق یك دولت استعماری، خواه توسط ارتش، یا جاسوسان، یا به‌اصطلاح «مشاورین» در انواع و اقسام مختلف‌شان. حکومت‌های استعماری‌می‌توانند کم و بیش مسلّط باشند و این بسته به‌این است که به‌ساختار سیاسی محلی* تا چه اندازه امکان تکامل داده شود (یا اصلاً داده نشود). تسلّط اقتصادی و سیاسی نیز باید در مدّنظر باشد: مثلاً در شکل ارائه قرضه به‌دولت‌ها با این تبصره که در صورت عدم پرداخت، دولت مسلّط حق دخالت در حاکمیت دولت تحت تسلط را از طرق دخالت نظامی، و کنترل گمرکات و غیره دارد.

معنای تسلّط **ایدئولوژیکی** به‌واردات بی‌اندازهٔ اندیشه‌های خارجی محدود نمی‌شود. تسلّط ایدئولوژیکی به‌معنای کنترل دستگاه ایدئولوژیکی از خارج نیز هست؛ یعنی به‌معنای هم هویت شدن تدریجی طبقهٔ حاکم محلی با [طبقهٔ حاکم] خارجی و شکل‌گیری این طبقه در دانشکده‌های خارجی و یا آکادمی‌های ارتشی و نظامی و پلیسی خارجی.

حداقل، یك مفهوم دیگر لازم‌است‌تا عمومی‌ترین ویژگی‌های موقعیت یك کشور در نظام (سیستم) بین‌المللی مشخص شود. مفهوم تسلّط، مشخصاً

---

* واژهٔ «محلی» را همه جا در مقابل «بین‌المللی» استعمال کرده‌ایم. منظور کشور توسعه نیافته است در مقابل نظام بین‌المللی.

اشاره دارد به‌روابط نیرو و کنترلی که تحت آن یك کشور معین وارد نظام (سیستم) بین‌المللی می‌شود و در آن شرکت می‌کند. امّا مورد مهمّ دیگر این‌است‌که سیستم سرمایه‌داری بین‌المللی، و مناسبات تولید و مبادله‌اش، تا چه اندازه می‌تواند در واحدهای محلی نفوذ کرده، آن‌ها را دگرگون کند: شاید دو مورد مفرط این جنبه را بتوان «ادغام» و «پیوستگی» نامید.

ادغام یا انتگراسیون بدین ترتیب اشاره دارد به‌مواردی که نفوذ و دگرگونی تمام و کمال تا حدی وجود داشته باشد که کلیهٔ بخش‌های نظام (سیستم) محلّی از طریق مناسبات سرمایه‌داری و کالائی (که فقط گوشهٔ محدود شده‌ئی است از نظام جهانی) در ارتباط فیمابینی باشند.

پیوستگی یا انکورپوراسیون، از طرف دیگر، بدین معنی است که نظام (سیستم) محلّی متصّل ـ و وابسته ـ است به‌نظام (سیستم) بین‌المللی، بدون این که تحت نفوذ آن باشد. بنابراین واحد محلی، به‌عبارتی، توسط نظام بین‌المللی بلعیده شده، امّا هضم نشده است. یا اگر بالعکس بگوئیم، واحد محلی نتوانسته است نظام بین‌المللی را کاملاً هضم کند و یا آن را تبدیل به‌انرژی حیاتی خود کند. لکن به‌خاطرفقدان روابط ارگانیك میان بخش‌های مختلف سرمایه‌داری، هم‌چنین به‌خاطرهمزیستی این بخش‌ها با مناسبات غیر ـ سرمایه‌داری، غیر کالائی، یك سری پیوند نیافتگی‌های داخلی پابرجا باقی می‌ماند.

بی‌شك حیطهٔ مشتركِ اساسی میان ادغام و پیوستگی، کشاورزی است. ظاهراً از نظر تاریخی وارد شدن یك کشور به‌یك رابطهٔ پیوستگی یا انکورپوراسیون با نظام (سیستم) جهانی معمولاً تحت تسلّط صورت گرفته است. به‌هرحال تسلّط و پیوستگی در ارتباط لاینفك نیستند. مثلاً کانادا که قبلاً یك مستعمره بود، امروز ابزارتولید اصلیش تاحدزیادی ـ جدی‌بیش‌از ممالك آمریکای لاتین ـ تحت کنترل خارجی، یعنی تحت کنترل آمریکاست؛ امّا کانادا یك بخش ادغام شده در سیستم بین‌المللی است.

شاید چند تذکر دیگر برای کمك به‌روشن شدن نحوهٔ عملکرد روندهای مورد نظر در مفاهیم بالا، لازم باشد. تسلّط، اشاره دارد به‌نفوذ از طریق واحدهای (دولت یا مؤسسات) کنترل کنندهٔ خارجی؛ درحالی که ادغام (انتگراسیون) اشاره دارد به‌نفوذ مناسبات تولید و مبادله. با این که تسلّط و پیوستگی می‌توانند اثرات درازمدت داشته باشند، لکن ابدی نیستند. و نباید همچون دلایل تاریخی بدون برو‌برگرد پیش کشیده شوند. برای این که

[تسلّط و پیوستگی] بتوانند مؤثر واقع شوند، باید مرتباً تجدید تولید شوند. پیدایش و تجدید تولید تسلّط و پیوستگی فقط تحت تأثیر نحوهٔ عملکردنظام بین‌المللی بر یکی از واحدهای خودنیست، بلکه تحت تأثیر نیروها و مبارزات داخلی آن واحد نیز هست. درواقع درمعیارهای سنجش نظام بین‌المللی، جنگ‌هائی که پیوستگی واحدها را به‌این نظام تعیین می‌کند، بیش از هرچیز جنگ‌هائیست بین طبقات و فراکسیون‌های طبقاتیِ خود واحد. برای مثال پیوستگی بازارنوین جهانی گندم در آرژانتین و آمریکای شمالی به‌دلیل تفاوت‌های ساختارهای طبقاتیِ موجود (از قبل)، اشکال گوناگون محلی به‌خود گرفت. اهمیت پیکارهای طبقاتی محلّی هم‌چنین در این واقعیت است که سرمایه‌داری بین‌المللی الزاماً یك بازی بدون برد و باخت نیست. یك کشور ممکنست خود را به‌موقعیتی برساند که دیگر تحت تسلّط نباشد و این موقعیت را بدون جلوگیری از انباشت بزرگ‌ترین و قوی‌ترین عناصر [سرمایه] حفظ کند. همان‌طور که رشد کشورهای کوچك شمال غربی اروپا و سیل روزافزون تجارت و سرمایه‌گذاری در سراسر اتلانتیك شمالی نشان می‌دهد. بهرحال، مقصود پرگونی در باب نظریهٔ توسعه و توسعه نیافتگی نیست، بلکه مقصود فرموله کردن برخی سئوالات و فرضیات راجع به‌مسألهٔ نظام دولتیِ با ثبات و دموکراسی در آمریکای لاتین است.

تأثیرات ادغام و پیوستگی بر شکل‌گیری دولت بورژوائی

موقعیت تحت تسلط و موقعیت پیوستگی درنظام سرمایه‌داری بین‌المللی، چه تأثیری بر تشکیل دولت بورژوائی دارد؟ (۱) تأثیرش بر جغرافیای اجتماعی دولتِ کشور تحت تسلّط و پیوسته است؛ بدین ترتیب که نقاط رشد داخلی با خارج بیش‌تر در ارتباطند تا بین خودشان یا با مابقیِ قلمروی دولت، و از این رو اختلافات منطقه‌ئی، کشمکش‌ها و انزوا از کنترل مرکزی می‌افزایند. (۲) در نتیجهٔ ناهمگونی اجتماعی که در پیوستگی کاپیتالیستی اشکال اجتماعی غیر ـ سرمایه‌داری نهفته است، و هم‌چنین از طریق ارتباط فراکسیون‌های طبقهٔ حاکم با هویت‌های خارجی، حتی کم‌ترین میزان وحدت یافتگی ایدئولوژیکی در این نوع کشورها را مسدود می‌کند. (۳) وحدت دولت را تدریجاً خدشه‌دار کرده و ازبین می‌برد. و این دولت [محلی] تبدیل می‌شود به‌واسطه‌ئی بین کنترل کنندگان ازخارج و جمعیت کشور. (۴)

جامعهٔ محلی را تدریجاً از نظر اقتصادی و اجتماعی بی‌ثبات می‌کند و آن را فوق‌العاده ضربه‌پذیر از امواج پرتلاطم گردش‌های تقارن حوادث (کونجنکتورهای) بین‌المللی می‌کند. (۵) بار دستگاه سیاسی را با مناسبات سیاسی ـ اجتماعی، تناقضات و اختلافات بیش از حد سنگین می‌کند که گرچه همهٔ این‌ها درآنِ واحد کنار هم وجود دارند ـ از طریق گره خوردن دو زمان تاریخی متفاوت یعنی زمان تاریخی نظام بین‌المللی و زمان محلی بخش‌های ادغام شده در جامعه ملی ـ لکن آن‌ها از دو نوع اساساً متفاوتند [منظور تناقضات فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و غیره موجود بین کشور تحت تسلّط و کشور متسلّط است که با این که در کشور تحت تسلّط هر دو هم‌زمان وجود دارند و ظاهراً هم‌زیستی می‌کنند، لکن اساساً با یکدیگر متفاوتند]. تمام این گرایشات، همگونی بورژوازی محلی وارگانیك بودن روابطش با دولت بورژوائی محلی را به‌طور منفی تحت تأثیر قرارمی‌دهد. یك تأثیر بی‌ثبات کنندهٔ مهم باید در مد نظر باشد. و آن این است که یك شورش مسلحانه درنظام اجتماعیِ پایه‌ئی، در رژیم‌های دیگر کم‌تر ضرر به‌بار می‌آورد تا در یك دیکتاتوری کاملاً مستقر و مستحکم شده، با در نظر داشتن این حقیقت که چنین قیامی [در رژیم‌های غیر دیکتاتوری] غالباً با بی‌تفاوتی نسبیِ نظامی و مدنی روبه‌رو می‌شود. برای نمونه ریگوین در سال ۱۹۳۰ و پرون در سال ۱۹۵۵ هر دو به‌وسیلهٔ نیروهای نظامی کوچك برکنار شدند ـ این نیروها در صورت‌پیروزی (که به‌آسانی به‌دست آوردند) می‌توانستند روی پشتیبانی فراکسیون‌های مسلط بورژوازی تکیه کنند. تفاوت سرنوشت کودتای کاپ لوتویز آلمان در سال ۱۹۲۰ آموزنده است: با این که اکثریت ارتش با بی‌تفاوتی کنار ایستاد، لکن کودتا در روبه‌روئی با اعتصاب عمومی کارگران و کارمندان دولت سقوط کرد.

البته شرایط پیوستگیِ تحت تسلّط، ابعاد و ساختار طبقات دیگر را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهد و بدین‌ترتیب بر دولت بورژوائی هم تأثیر می‌گذارد. طبقه کارگر به‌معنای اخص، که در مناسبات سرمایه‌داریِ استثمارکار، تولیدکنندهٔ ارزش اضافی است، غالباً در این کشورها کوچك‌تر است تا در سایر کشورهای سرمایه‌داری. با این که کارگران نواحی [متعلق به‌یك دولت خارجی در داخل کشور] که از خارج کنترل می‌شوند، مانند کارگران مزارع چغندر در کوبا یا کارگران معادن در شیلی، غالباً پرورش دهندهٔ پیشتاز طبقهٔ خود بوده‌اند؛ پیوستگی یا انکورپوراسیون به‌معنی وجود اختلافات فاحش

درروابط کار و شرایط زندگی کارگران است. هر زمان که کشاورزی سنتی قادر به‌حفظ موجودیت خود نبوده و صنعتی شدن شهری کفایت جذب روستائیان بیکار را نداشته، انبوه عظیمی از بیکاران یا نیمه بیکاران روستائی به‌وجود آمده که اغلب از کارگران صنعتی منزوی بوده‌اند. پیوستگی تحت تسلّط، عدم رشد دهقانان و خرده بورژوازی مستقل را نیز می‌رساند و در عوض باعث تشویق ازدیاد زمینداران کوچك و ترسو و انبوهی از خرده بورژوازی لومپن بی‌نوای بدبخت شهری است که به‌دستفروشی قانونی و غیرقانونی می‌پردازد. نتیجه، رشد طبقات زیر دست است که مشکلات فراوانی در گردهم‌آئی و سازماندهی فعالیت‌های دسته‌جمعی دارند. امّا، به‌هرحال این طبقه همیشه هست، مشکلاتش، خطرات احتمالی‌اش برای نظام موجود و انفجاراتِ غیرمنتظرهٔ اعتراضاتش همیشه وجود دارد. تا وقتی که شرایط عدم توانائی برای حرکت دسته‌جمعی وجود داشته باشد، حضور طبقات زیردست در خود بورژوازی نیز منعکس می‌شود و به‌ایجاد شکاف درون این طبقهٔ کمك می‌کند. در چنین زمینه‌ئی است که پوپولیسم‌های موفق (مثل وارگاس، ولاسکو ایبارا در اکوادور، یا پرون) و پوپولیسم‌های ناموفق (مثل ایبانز در شیلی در دومین دورهٔ ریاست جمهوریش) باید درك شوند.

مستعمرات آمریکای لاتین، بیش از اندازه ویژگی‌های پیوستگیِ تحت تسلّط را در نظام بین‌المللی انباشت سرمایه داشته‌اند. وسیلهٔ ارتباط این مستعمرات با نظام بین‌المللی، دولت‌های دودمانی فئودالی اسپانیا و پرتغال بود که به‌وضوح به‌شیوه‌ئی سیستماتیك از آن‌ها استفاده کردند، منابع ذیقیمت‌شان را تا جائی که می‌شد دوشیدند و تجارت آن‌ها را برای منافع متروپولیس درانحصار خود درآوردند. امّا به‌هرحال اثرات زیان بخش بر اقتصاد مناطق به‌طور کلی، امکانات جمع‌آوری ثروت شخصی در خرید و فروش زمین و تجارت را برای یك اقلیت کوچك مسدود نکرد (و این مطلب برای تجدید تولید تسلّط بسیار مهم است)، معادن استخراج شدهٔ فلزات در اروپا خزانه شد، مزارع پنبه از نوع فئودالی و کشاورزیِ معیشتی اشتراکیِ سنتی در کنار یکدیگر وجود داشتند و در سطح عظیمی از مناطق پخش شده بودند، درست مثل خال‌های یوزپلنگ. به‌جز برخی شوراهای شهرداری ـ به‌نام کابیلدوس ـ که عدهٔ کمی را در استخدام داشت، ساختار سیاسی دیگری که از خود مستعمرات برون آمده باشد، وجود نداشت. طبقهٔ بالای محلی در اصل، زبان و مذهب، اسپانیائی و پرتغالی بود. بنابراین دولت‌های نوین چه موقع به‌وجود

آمدند و پایهٔ آن‌ها چه بود؟ پاسخ کوتاه است: آن‌ها از شکست‌ها و شکاف‌های متروپلیس در اروپا و براساس تخصص لجستیکی و نظامی‌شان پدیدار شدند.

با این که کرئول‌ها [دو رگه‌های اروپائی، سرخ پوست] علیه اقتدار و تجدید حیات دولت‌های استعماری علیه انحصار تجارت ابراز نگرانی می‌کردند، و با این که بعضی روشنفکران تحت تأثیر انقلاب‌های آمریکای شمالی و فرانسه بودند، آنچه جنگ‌های طولانی استقلال‌طلبانه را دامن زد، یك جنبش و یا حتی اعلامیهٔ استقلال نبود، بلکه اشغال موفقیت‌آمیز اسپانیا و پرتغال توسط ارتش‌های ناپلئون. کابیلدوس‌های آمریکای اسپانیائی قدرت را موقتاً به‌دست گرفتند؛ سپس جنگ‌های داخلی و اختلافات میان کرئول‌ها و اهالی پنینسولا (که از امتیاز متولد شدن در اسپانیا برخوردار بودند) آغاز شد. نتیجهٔ جنگ‌های بعدی و بازگشت اسپانیا (RESTORATION SPAIN) به‌وسیلهٔ تلاطم‌های داخلیِ اسپانیا تعیین شد، زیرا امکان لشکرکشی از طریق راه‌های سخت و طویل و عبور از اقیانوس اطلس غیرممکن شد و این باعث ایجاد انشعاب در بین سلطنت‌طلبان آمریکائی شد.

طبقهٔ بالای محلیِ ثروتمندترین مستعمره، یعنی اسپانیای جدید (NEW SPAIN) (مکزیك و آمریکای مرکزی) به‌عنوان عکس‌العمل منفی نسبت به‌انقلاب اسپانیا در ۱۸۲۰، اعلام استقلال کرد. برزیل استقلال خود را در زمان سلطنت یك شاه پرتغالی به‌دست آورد. وی که از ارتش فرانسه با اسکورت انگلستان به‌آنجا آمده بود، بعداً خود را در کشمکش و مخالفت با هیأت حاکمهٔ لیبرال در لیسبون (LISBON) یافت. از اینرو، دولت برزیل به‌عنوان یك دست‌نشاندهٔ متزلزل دولت فئودال پرتغالی پدیدار شد؛ بعداً یك دولت بورژوائی ضعیف جای آن را گرفت که از ۱۸۸۹ تا ۱۹۳۰ دوام یافت. دولت‌های جدید آمریکای‌هیسبانیك‌با دشواری بیش‌تری متولد شدند. با این که جنبش‌های استقلال‌طلب، نخست متکی به‌مراکز شهریِ تقسیمات اداری ـ قضائی امپراطوری بودند، و با این‌که این تقسیم‌بندی‌ها بعداً مرزهای ایالات جدید را تشکیل داد، درموقع آغاز جنگ، آن‌ها بدون هیچ نوع تدارك مشخص اقتصادی، سیاسی یا فرهنگی، صرفاً متکی به‌ارتش خود بودند و ازطرف پاسداران هدایت شده توسط مالکین محلی پشتیبانی می‌شدند. استقلال ضدلیبرالی مکزیك همچون یك کودتای نظامی انجام شد. این کودتا توسط فرمانده کل ارتش سلطنت‌خواه جنوب به‌نام اگوستین ایتوربید، یك

مالك دورگهٔ ثروتمند انجام شد که برای یك دهه علیه چریك‌های ملی گرا جنگیده بود. در چنین نظام اجتماعی‌ئی، تنها نشانهٔ سیاسی قابل توجه، فرماندهی نظامی بود. و بسیاری از این فرمانده‌ها وجود داشتند. بعد از پیروزی، استقلال‌طلبان (LIBERATORS) با طبقات بالای محلی و با فرماندهان خود در افتادند: در نتیجه وقت قیام‌ها، جنگ‌های داخلی و کودیلوها [دیکتاتورهای نظامی] فرا رسیده بود.

کوششی در اثبات این مطلب نمی‌کنیم، لکن دو فرضیه را پیشنهاد می‌کنیم. نخست این که ویژگیِ حکمرانی سرمایه در آمریکای لاتین عبارتست از اشکال نوین تسلّط از خارج و نوعی پیوستگی غیر ادغام شده در نظام (سیستم) جهانی: از طریق تولید اولیه و عرضهٔ دوبارهٔ این کالاها به‌بازار جهانی در نیمه دوم قرنِ نوزدهم، یعنی بعد از کساد و رکود دورهٔ بعد از استقلال؛ و از طریق نفوذ به‌وسیلهٔ سرمایهٔ مالی خارجی و مؤسسات چندملیتی، و درپی عدم موفقیت برنامهٔ صنعتی کردن ازراه واردات در دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰. امّا پیوستگیِ تحت تسلّط در الگوهای گوناگون و تا حدود متغیری در کشورهای مختلف تجدید تولید شده است: در برخی موارد پیوستگی محیطیِ (PERIPHERIAL) صرف ممکنست خواناتر باشد. دوّم: این پیوستگیِ تحت تسلّط ـ به‌دلیل تأثیری که بر مسألهٔ دولت دارد ـ توضیحی اساسی برای استبدادگری‌ها و عدم ثبات دولت‌های بورژوائی آمریکای لاتین ارائه می‌کند. و ضمناً بدین معنی است که استثنائات یعنی دوره‌های طولانی حکمرانی غیراستبدادیِ با ثبات ـ مثلاً در شیلی، کوستاریکا، مکزیك یا اوروگوئه ـ را می‌توان به‌وسیلهٔ اشکال و درجات به‌خصوص پیوستگیِ تحت تسلّط و / یا محیطی در آن کشورها؛ و به‌وسیلهٔ نیروها وشرائط تأثیرگذاربر و ـ جبران‌کنندهٔ ـ گرایش‌های ذاتیِ پیوستگیِ تحت تسلّط، توضیح داد. امّا آنچه استنباط می‌شود این‌است‌که ویژگی این‌استثنائات بیش از هرچیز دراتحاد نسبیِ بورژوازی محلّی به‌چشم می‌خورد.

انباشت سرمایه و رژیم سیاسی

در روابط میان دولت و سرمایه، همواره دو گرایش متناقض وجود داشته است. زیرا، از طرفی سرمایه ماهیتاً در حرکت است و متعهد به‌هیچ منطقهٔ به‌خصوصی نیست، درحالی که دولت مطابق مفهوم، یك پایهٔ قلمروئی ثابت

دارد. از طرف دیگر، انباشت خصوصیِ سرمایه نه تنها از نظر تاریخی رشد کرده و در کهکشان اجتماعی ـ سیاسی قلمروهای مشخص دولت شکل گرفته، لکن ذاتاً نیز در یك شکل مشخص دولت یعنی در تنظیم و ایجاد مقررات قانونی، نهادهای خصوصی، زیربناهای غیر سودبخش و حمایت اختناقی ـ و به‌طور روزافزون ـ تجدیدتولید نیروی کار کافی و کنترل اختلالات و بحران‌های بازار، با دولت شریك بوده است. در یك معنی دولت بورژوائی مظهری است از «سرمایه مطلق» در «یك قلمروی معین»، که با سرمایه‌های رقابت‌گرا و انفرادی متفاوت است. در سطح آگاهی و رفتار سیاسی بورژوائی بدین ترتیب بلافاصله گرایشی وجود دارد که سیاست قلمروئی را نادیده می‌گیرد و گرایش دیگری که در این سیاست دخالت می‌کند. در کشورهائی که حکمرانی‌سرمایه از خارج تحت تسلّط است، و بیش‌تر «سرمایه مطلقِ» محلی، ازخارج آمده است، گرایش اولی طبیعتاً تقویت می‌شود؛ لکن هرگز نمی‌تواند کامل شود.

در بررسی‌هائی که گذشت، ثابت کردیم که دمکراسی هرگز آرزو یا دستاورد بورژوازی نبوده؛ بلکه حاصل تناقضات سرمایه‌داری بوده است. امّا دمکراسی برای خود بورژوازی چه صورتی داشته است؟ قبل از این که حتی یك پاسخ فرضی بتوان ارائه کرد باید این پرسش را بیش‌تر شکافت. مارکسیست‌ها معمولاً معتقدند که دمکراسی پرولتاریائی ـ که‌نهادهای‌نمونه‌وار آن حاسات و شوراهای داخل کارخانه است ـ با دمکراسی پارلمانی یکی نیست. با این که بسیاری مارکسیست‌ های معاصر آن را الزاماً در تناقض با حکومت پارلمانی هم نمی‌بینند؛ بلکه ان را یك شرط اضافیِ احتمالی برای حکومت پارلمانی می‌دانند و نه جایگزین آن. امّا آیا دمکراسی بورژوائی به‌معنی دمکراسی برای خودِ بورژوازی، صرفاً همان انتخابات رقابتی و رأی‌گیری اکثریت است؟ هم رکود تاریخی و هم شیوه عمل فعلی بورژوازی پاسخ «نه الزاماً» و یا شاید پاسخ «نه» را به‌ذهن القا می‌کند.

همان طور که در بررسی‌های قبلی‌ام [فرمانروائی سرمایه و ظهور دمکراسی] نشان داده‌ام، در کشورهای سرمایه‌داری مرکزی، یك دورهٔ دموکراسی برای بورژوازی، معمولاً بعد از استقرار دمکراسی آمده است، به‌هرحال، انقلاب‌های بورژوائی روندهای اجتماعی عظیمی بودند که شامل تقریباً تمام طبقات و اقشار می‌شدند و معمولاً رهبریِ مرکزیت یافتهٔ آگاهی نداشتند. به‌علاوه پارلمان‌های بورژوائی معمولاً اصول فئودالی نمایندگی

انتخابی برحسب املاك را تحت کنترل خود درآورده آن‌ها را تغییر داده‌اند. وقتی بورژوازی به‌تنهائی و با برتری آشکار حکمرانی می‌کرد، مثلاً در جمهوری‌های شهریِ سرمایه‌داری تجارتی، معمولاً دمکراسی پارلمانی با انتخابات رقابتی وجود نداشت. در عوض، یك اصل موروثی وجود داشت ـ که در ونیز رسمی بود و در شهرهای سویس و آلمان غیر رسمی ـ این اصل فامیل‌های صالح برای حکمرانی را تعریف می‌کرد، و در بین این‌ها اعضاء کنسول‌ها به‌طور کم و بیش غیر رسمی استخدام می‌شدند؛ و یك اصل نمایندگی نهادی نیز وجود داشت که مربوط می‌شد به‌مدیران شرکت‌ها و تأسیسات معین.

به‌جز برخی موارد استثنائی، شکل ویژهٔ تصمیم‌گیری بورژوائی اصلاً توسط رأی‌گیری نیست. بلکه قراردادی است کم‌و بیش مخفیانه معامله شده؛ و دستور مدیرانه‌ئی (احتمالاً برپایه تخصص برتر) است که ضوابط آن قبلاً به‌روشنی تعیین شده است. شیوهٔ درواقع غیرانتخابی‌ئی که برزیل و جمهوری کهن و آرژانتین در عصر روکا (ROCA) تحت آن فرمانروائی می‌شد، با این کارهای تجارتی و معامله‌ئی مشابه است. و می‌توان آن را همچون یکی از اَشکال دمکراسی برای خودِ بورژوازی بالا دانست. ازاین‌رو حداقل می‌توان گفت که گرایشی لازم یا ذاتی در بورژوازی وجود ندارد که نوع پارلمانی دمکراسی را، حتی برای خودش، تقویت کند. البته با اختلافات روزافزونِ داخلی، اعادهٔ الگوهای قدرت‌طلب و غیررسمی نیز روزبه‌روز خطرناك‌تر و مشکل‌تر می‌شود. امّا غالب دیکتاتوری‌های سرمایه‌داری، به‌جز شکل تصمیم‌گیری و اعمال زور، ویژگی مهم دیگری نیز دارند. آن‌ها فقط نمایندگی غیرمستقیم طبقهٔ حاکم را به‌طرق ذیل مستقر می‌کنند: به‌واسطهٔ حکومت دیوانه‌وار کودیلوها، یا یك جنبش توده‌ئی فاشیستی و رهبرش، یا یك خونتای نظامی. بنابراین نمایندگی بورژوائی در چنین رژیمی یك مسألهٔ دائمی است. منظور از مسأله، البته یك تناقض نیست: بلکه چیزی است که بارها و بارها قابل حل است بدون این که لازم باشد پا ازخط فراتر گذارده شود. امّا در اینجا، یعنی در این مسألهٔ نمایندگی طبقهٔ حاکم در یك دیکتاتوری است که پرسش دورنماهای اپوزیسیونِ احتمالیِ بورژوائی علیه دیکتاتوری باید مطرح شود. در اقتران فعلی حوادث سیاسی در آمریکای لاتین، این پرسش ارتباط سیاسی مهمی پیدا می‌کند.

در یك دیکتاتوری اختناقی، فوائد آشکار معینی برای بورژوازی وجود

دارد، به‌این شرط که مالکیت خصوصی و انباشت سرمایه مورد احترام و تحت حمایت باشد. مهم‌تر از همه، بدین معنی است که طبقهٔ کارگر را می‌توان به‌نحوی مؤثر ساکت نگهداشت. دستمزدها قابل کاهش و میزان سود قابل افزایش است. خصوصاً به‌این دلیل که در یك اقتصادِ تحت تسلّط، بازار خارجی مهم‌تر از بازار داخلی است. و بدین ترتیب، بسیاری مظاهر پشتیبانی بورژوائی از رژیم‌های نظامی را می‌توان مشاهده کرد. امّا، تصویر، درواقع پیچیده‌تر از این است. دو نمونهٔ معاصر برای نشان دادن این مطلب کافیست*. در نیکاراگوئه، بخش‌های مهم بورژوازی قسمتی از اپوزیسیون دمکراتیك علیه سوموزا را تشکیل می‌دهد. و در برزیل دو روزنامه از سه روزنامهٔ بورژوائی، یکی روزنامهٔ سن پائلو که کلمه به‌کلمه نظرات بورژوازی بالا را منعکس می‌کند، و ژورنال برزیل در ریودوژانیرو - خواست روشن بورژوائی برای از بین بردن جنبه‌های آشکار اختناقی رژیم را منعکس می‌کند- واین همان رژیمی است که به‌قدرت رسیدنش مورد تأیید این روزنامه بود**. این خواست شامل به‌رسمیت شناختن اتحادیه‌های کارگری مستقل و حق اعتصاب نیز می‌شد. روزنامهٔ سان پائلو این را در عمل نیز ثابت کرد و از اتحادیه‌های کارگری در اعتصاب کارگران فلزات در بهار ۱۹۷۸ پشتیبانی کرد. این اعتصاب با موفقیت روبه‌رو شد زیرا شرکت‌ها - اول شرکت‌های چندملیتی که هدف اصلی بودند بالاخره تصمیم به‌مذاکرهٔ مستقیم با کارگران گرفتند. البته این جریان هنوز در شرف وقوع است و پی‌گیری و اهمیت آن را باید در درازمدت سنجید. امّا اگر بخواهیم تجربهٔ اروپا از مبارزات ضدفاشیستی قبل و در حین جنگ جهانی دوم؛ و نقش بخش‌های بورژوائی در سرنگونی دیکتاتوری‌های اسپانیا، پرتغال و یونان را در نظر بگیریم، حیرت‌آور نیست که در آمریکای لاتین نیز بورژوازی به‌مبارزهٔ علیه دیکتاتوری‌ها ادامه دهد. آن‌ها فراموش نکرده‌اند که بورژوازی ونزوئلا نقش فعالی درسرنگونی‌پرزژیمنس‌داشت. انقلابیون آمریکای لاتین نباید اشتباهات دورهٔ سوم کمینترن را تکرارکنند -و آلترناتیوها را فقط فاشیزم یا سوسیالیزم بدانند - یا مثل تروتسکیست‌ها جبههٔ مردمی را به‌باد انتقاد بگیرند. دراین جا نیز فقط کوشش ما برآن خواهد بود که برخی فرضیات در مورد متغیرهای

---

* توجه کنید که این مقاله قبل ازانقلاب نیکاراگوئه نوشته شده است.

** نظرات من فقط اشاره دارند به‌ما ه‌های آوریل ولی ۱۹۷۸ سومین روزنامه مهم در ریو از رژیم پشتیبانی می‌کند.

تشریحی مهم را فرموله کنیم.

دیکتاتوری و بورژوازی

مهم‌ترین نکات احتمالی اختلافات بین از طرفی، یك دیکتاتوری که قوانین انباشت سرمایهٔ شخصی را حفظ کرده و محترم می‌شمارد، و از طرف دیگر بخش‌های مهم بورژوازی چیست؟ شاید ویژگی‌های مخالفت لیبرال بورژوائی فعلی در برزیل نقطهٔ حرکت تجربی خوبی برای انعکاس تئوری‌مان باشد. در گفت‌وگوئی که در آوریل ۱۹۷۸ با اقتصاددان مارکسیست و متشخص برزیلی به‌نام پُل سینگراداشتم، او سه گروه را مجزا می‌کرد. ۱ـ یك گروه، نمایندهٔ سرمایهٔ مدرن و بزرگ برزیل که در رقابت با شرکت‌های چند ملیتی به‌تولید کالاهای سرمایه‌ئی مشغول است. و به‌بازار داخلی و لذا به‌توزیع درآمد و حقوق اولیهٔ کارگران اهمیت می‌دهد. ۲ـ یك گروه لیبرال دست راستی که متشکل است از مؤسسات کوچك‌تر و سنتی‌تر. این گروه از گسترش بخش دولتی وحشت دارد و فوق‌العاده نگران قدرت دولت بر جامعه است. ۳ـ مدیران جوان که هنوز تا حدی تحت نفوذ دانشجوئی سال‌های ۱۹۶۰ هستند. جنبهٔ دیگر زمینهٔ رشد یك اپوزیسیون بورژوا لیبرال در برزیل عبارتند از: از بین رفتن ابهام در مورد «معجزهٔ برزیلی»، چرا که میزان رشد اقتصادی راکد شده است و شرکت‌های چندملیتی ماشین‌سازی و مهندسی حاضرند بدون اجازهٔ وزارت کار، مستقیماً با کارگران پولیستا که در اعتصابات غیرقانونی‌اند مذاکره کنند.

اختلافات بالقوهٔ مابین ـ بورژوائی را می‌توان در عبارات کلی‌تر چنین فرض کرد. ۱ـ اختلافات بین فراکسیون‌های متسلط بلوك اجتماعی که بین دیکتاتوری و فراکسیون‌های زیردستِ درون یا خارج از آن دیده می‌شود. یك گرایش درونی برای برخی مخالفت‌های ضد ـ دیکتاتوری بورژوائی درحال رشد است، زیرا دیکتاتوری به‌معنی انسجام نواحی معینی از قدرت بورژوازی است درحالی که پویائی سرمایه‌داری تمایل به‌تعدیل موقعیت‌های نسبی فراکسیون‌های مختلف سرمایه دارد.

۲ـ میزان سود بستگی دارد به‌دو شرطِ غالباً در تناقض: استثمار طبقهٔ کارگر به‌عنوان تولیدکننده؛ و تحقق سرمایه به‌وسیلهٔ فروش به‌خریدار که کارگران نیز بخش کم و بیش مهمی از خریداران را تشکیل می‌دهند. تا وقتی

که مورد آخر پابرجاست، اعمال حداکثر اختناق بر کارگران به‌معنی حداکثر سود برای تمام بخش‌های بورژوازی نیست و حتی ممکنست این میزان را کاهش دهد.

۳ـ رقابت بین دولت‌های دیکتاتوری و سرمایه‌های خصوصی ممکنست رشد کند. تعدی دولتی (مثلاً در ونزوئلا در اوایل این قرن یا سلسله سوموزا در نیکاراگوئه) یا شکل انحصارات خصوصی با پشتیبانی دستگاه دولتی را دارد و یا شکل بسط سرمایهٔ دولتی مثلاً برزیل معاصر.

۴ـ تشکل متخصصین ـ «قشر میانی» ـ که امروزه پایهٔ توده‌ئی بلافاصلهٔ بورژوازی است و از میان این قشر است که مدیران سرمایهٔ مدرن استخدام می‌شوند و این قشر معمولاً با اختناق دیکتاتوری اکیداً مخالف است. این دستگاه‌های ایدئولوژیکی، آمادگی به‌خصوصی برای نفوذ خارجی دارند و اختلافات احتمالی‌شان با دیکتاتوری بستگی دارد به‌تقارن بین‌المللی حوادث. در آمریکای لاتین سیاست روشنفکرگرای الیتستی‌اش[سیاستی‌که‌بر نخبگان تأکید فراوان دارد] رواج دارد و مثلاً در قرن اخیر دانشگاه‌ها در برزیل نقش سیاسی مهم‌تری داشته‌اند تا در اروپا.

۵ـ ارتباط ارگانیك میان فعالیت‌های دولت و انباشت خصوصی سرمایه بدین معنی است که اگر دیکتاتوری و بورژوازی بخواهند رابطه‌ئی هماهنگ داشته باشند، نمایش اقتصادی اولی باید موفقیت‌آمیز باشد. دیکتاتوری‌های مدرن آمریکای لاتین با استخدام مستقیم مدیران متخصص در دستگاه دولتی خود را از انواع سنتی دیکتاتوری مجزا می‌کنند. به‌هرحال، ادارهٔ موفقیت‌آمیز یك شرکت خصوصی با مدیریت موفقیت‌آمیز اقتصاد یك دولت بورژوائی دوچیز کاملاً متفاوت است و هر رژیمی که نمایش اقتصادیش قانع کننده نباشد، هدف انتقاد قرار می‌گیرد.

۶ـ اعمال اختناق دولتی برخی اوقات گران‌تر تمام می‌شود تا استفاده از سایر مکانیزم‌های ساکت نگهداشتن کارگران. شاید به‌این دلیل که اعمال اختناق‌برای‌سرکوب مخالفت نتیجهٔ خیلی کمی دارد و به‌علاوه کارگران هم با بی‌تفاوتی از کنار اختناق نمی‌گذرند. تجربهٔ آرژانتین در سال ۱۹۶۹ چنین بود. یعنی درموقع‌قیام کوردوبا ـ آغاز جریانی که در سال ۱۹۷۳ منجر به‌یك دورهٔ کوتاه دموکراسی شد. همان گونه که بورژوازی انگلستان نیز دریافته است استفاده از یك سیاست دستمزدی به‌وسیله سیاستمدارانی که کارگران به‌آن‌ها اعتماد دارند، ساده‌تر است. لکن، اختناق دولتی گران تمام می‌شود

زیرا باعث اختلال و مایه دردسر است. تثبیت میزان سود مناسب و رعایت انضباط مؤثر در محیط کار، به‌وسیلهٔ مذاکرات مستقیم بین کارگر و کارفرما نتایج سریع‌تر و مطلوب‌تری دارد ـ حتی اگر به‌قیمت بالا بردن دستمزد باشد.

دو نکته کوچك دیگر باید در باب اختلافات اضافه شود که ناشی از مناسبات تولید سرمایه‌داری نیست. نخست این که اگر رژیم قبلی (پیش از دیکتاتوری) شامل مقوله‌ئی از سیاستمداران بورژوای متخصص بوده، این‌ها صرفاً به‌دلیل بیکار بودن هم که باشد، رژیم جدید را به‌باد انتقاد خواهند گرفت. امّا، اگر شیوه و سبك رژیم ماهیتی غیر بورژوا دارد، این باعث بروز اختلاف ایدئولوژیکی می‌شود، که در مواقع بحرانی باعث انزوای رژیم از طبقهٔ حاکم است.

بالاخره، بخشی از ترکیب ایدئولوژیکی بورژوائی تحت تسلّط در نواحی غیر مرکزی، توجه ممتدی است که آن‌ها نسبت به‌مراکز سرمایه‌داری (که اکنون همگی دارای دموکراسی بورژوائی می‌باشند) مبذول داشته‌اند. درست است که این مطلب فقط در زمینه‌های معین و تقارن حوادث مشخص، درواقع اهمیت پیدا می‌کند، زیرا هیچ گونه تمایل دموکراتیك ذاتی در بورژوازی متروپل وجود ندارد. بلکه برعکس، آن‌ها غالباً وحشیانه‌ترین دیکتاتوری‌های دنیای سوم را تشویق کرده و مورد حمایت و پشتیبانی قرار داده‌اند، امّا در اوج روزهای ضد ـ فاشیستی روزولت، دموکراتیزه شدن آمریکای لاتین تشویق شد و عدم پذیرش دیکتاتورها به‌عضویت بازار مشترك، در یونان، اسپانیا و پرتغال بی‌تأثیر نبود. در مقایسه با این‌ها «حقوق بشر» فعلی دولت کارتر کاملاً مصنوعی است؛ معذلك بورژوازی آمریکای لاتین صد درصد به‌صدای آمریکا گوش می‌دهد و در برخی موارد حتی فشارواقعی از طرف آمریکا اعمال شده است ـ البته تابحال با موفقیت چندانی در شیلی روبه‌رو نبوده‌است ـ لکن تأثیر بیش‌تری در جزائر کارائیب و در انتخابات سانتادومینیگو داشته است.

سرنوشت جوامع سرمایه‌داری نه الزاماً به‌دموکراسی در کشورهای مرکزی می‌انجامد و نه محکوم به‌دیکتاتوری در کشورهای غیر مرکزی و تحت تسلّط است. در طی این مقاله برخی شرایط را پیشنهاد کرده‌ام که تحت آن‌ها بخش‌هائی از بورژوازی ممکنست در کشمکش با دیکتاتوری‌هائی باشد که دارای مناسبات تولید سرمایه‌داری است. خطوطی که چنین درگیری‌هائی می‌تواند طی کند را نیز نشان داده‌ام. پس آخرین پرسش در این سطح عمومی

و مجردبحث‌عبارت‌است‌از « تحت کدام شرایط چنین اختلافاتی از نظر عملی و سیاسی اهمیت پیدا می‌کنند؟»

نخست باید به‌یادآورد که بورژوازی (برعکس اشراف فئودالی) کم شمار و غیرمسلح است. اساس قدرتش در کنترل ابزارتولید و پول نقد است و سلاح مستقیم اصلی‌اش خارج کردن سرمایه از کشور و جلوگیری از سرمایه‌گذاری است. چنین سلاحی علیه دیکتاتوری به‌کار گرفته نشده و نخواهد شد زیرا دیکتاتوری موافق با مناسبات تولید سرمایه‌داری است. این سلاح برای استفاده علیه (تهدید) فاجعه‌های جدی‌تر از یك دیکتاتوری غیرانتخابی حفظ می‌شود. دوماً بورژوازی که در داخل طبقه‌اش شکاف است، توانائی کمی برای فعالیت فشرده درمقابله با سایر طبقات دارد. به‌عبارت دیگر، انتظار فعالیت صرف علیه دیکتاتوری بدون هیچ گونه پایهٔ ارگانیك در برخی بخش‌های بورژوازی، انتظار ابتکاری است که از عهدهٔ بورژوازی برنمی‌آید. رژیم‌های نظامی معاصر هم در آمریکای لاتین با چنین مسأله‌ئی مواجه هستند. سوماً: اگر بورژوازی فقط با دو امکان دیکتاتوری سرمایه‌داری یادموکراسی سوسیالیستی روبه‌رو باشد، فقط یك انتخاب دارد و آنهم اولی است. اگر هیچ تهدید بلافاصله‌ئی از انقلاب طبقهٔ کارگر موجود نباشد، شاید بتوان انتظار داشت که بخش‌هائی از بورژوازی، علیه دیکتاتوری حرکتی به‌خود بدهند.

گذشته از این توصیفات، بورژوازی گاهی ثابت کرده است که می‌تواند به‌طور مؤثر کنترل روند دموکراتیزه کردن[بورژوازی] را به‌عهده گیرد. مثلاً به‌تازگی دریونان و اسپانیا چنین موفقیتی داشت. یعنی توانست به‌طور فعال و قابل توجه در سرنگونی یك دیکتاتوری مداخله کند. از این رو یك اپوزیسیون ضد ـ دیکتاتوری بورژوائی می‌تواند رشد پیدا کند و نقش سیاسی مهمی داشته باشد، به‌شرطیکه بلافاصله از طرف طبقات خلقی در تهدید نباشد. البته این قیمتی هم دارد که باید پرداخته شود: وآن قبول ادامهٔ سرمایه‌داری از طرف طبقهٔ کارگر است. این که آیا چنین قیمتی ارزش پرداخت دارد یا نه، مطلبی است که فقط سازمان‌های درگیر با طبقهٔ کارگر باید در مورد آن تصمیم بگیرند. به‌هر صورت آن‌ها از تجربهٔ «مترقی» یا «مردمی» بعد از جنگ جهانی دوّم می‌دانند ـ یا باید بدانند ـ که قیمت قبول سرمایه‌داری ثابت نیست و بستگی دارد به‌قدرت و مهارت آن‌ها. ■

ترجمه: آزاده

نسیم خاکسار:

دایی ممّد

دایی ممّد در را که باز کرد، پیشانی یاسین را بوسید و راست رفت توی ایوان و در سه کنج دیوار روی زمین چند ک زد. بعد از آن که قوطی سیگارش را درآورد به یاسین گفت «ننه خونه نیس؟»
یاسین که سرتاپایش خاکی بود گفت: از صب تا حالا رفته بازار ماهی فروشا، شاید یکی دوساعتی طول بده. و مشغول کارش شد. کلّهٔ کبوترها را تر و تمیز می کرد. دایی ممّد از این که او را سرگرم می دید احساس راحتی می کرد. دلش می خواست کمی تنها باشد اما فکر می کرد اگر **مشهدی** روزکار[2] نبود شاید بهتر می توانست قال قضیه را بکند. اما حالا که هیچ کس نبود نمی دانست چه کار کند. برایش مشکل بود. عادت نکرده بود بنشنید فکر کند. همیشه خیال می کرد وقتی این طوری ادامه پیدا می کند چیزی اتفاق نمی افتد. اما حالا فکر می کرد انگار از مدت ها پیش اتفاق افتاده بود. از وقتی که از ده آمده بودند. از وقتی که زن گرفته بود و سر کار رفته بود. یک چیزهایی بود که او نمی دید و خواهرش می دید. حالا احساس شرمندگی می کرد. هرچه زمان می گذشت جثهٔ لاغر و تکیده اش بیشتر تو پیراهن گشاد و کهنه اش گم می شد. لاغر و ریزه بود. صورتش پراز کک مک بود با لکه های پهن و قهوه ای رنگی در پشت گردنش، و جلو سرش که طاس بود و تک و توکی مو داشت. گونه هاش استخوانی بود و چشم هاش انگار که ته حدقه قایم شده باشند، در سایهٔ استخوان های پیش آمدهٔ ابروهاش پیدا نبود. زانوهای لاغرش را تا زیر چانه بالا آورده بود و به دیوار رو به رو نگاه می کرد. دیوار از دود تنوری که پایش افتاده بود سیاه شده بود. انگار حیاط را نمی دید. وقتی

---

۱. کلّه کبوترخان. کفترخان. آشیانها کبوتر، که با سنگ و گل می سازند.

۲. آن که روزها کار می کند، در برابر شبکار.

زنبوری بالای سرش دور زد و از بغل گوشش گذشت و خودش را از لای جالی[3] تو باغچه انداخت اصلاً تکان نخورد. بوته های خطمی و زنبق، بی تکان زیر آفتاب ایستاده بودند. زنبور که محکم به سیم های جالی خورده بود روی یکی از برگ های خطمی افتاد و بال راستش را که کمی کج شده بود آهسته آهسته تکان داد اما پرواز نکرد.

یاسین کبوترهاش را که دانه داد آمد بغلش نشست.

— دایی، آفتاب داره پیش میاد، نمی خوای بری تو؟

— نه. همین جا خوبه.

بعد بی اختیار گفت:— یاسین، ننه ات خیلی دیر میاد؟

یاسین گفت: بازار ماهی فروشا خیلی دوره، اگه خونهٔ عمه نره حالا دیگه باید پیداش بشه.

دایی ممد سرجاش تکانی خورد و دوباره تو فکر رفت. چیزی تو دهنش بود اما لب باز نمی کرد، انگار می ترسید حرف بزند. حس می کرد چیز بسیار کوچکی رفت و آمد گاه گاهی او را به این خانه سهل می کند؛ و می ترسید اگر لب باز کند آن چیز را از دست بدهد. انگار در یک جای موقتی نشسته بود. جایی که هم می شناخت و هم نمی شناخت. انگار بعد از آنکه ترکش می کرد دیگر نمی توانست به آنجا برگردد. در خیال می دید تو جاده ئی دارد راه می رود. توی جاده بوهای آشنائی پراکنده است. بوهائی که از کودکی با آن ها آشنا بوده مثل بوی ده، بوی پهن گاو میش ها، بوی پار یاب[4] بوی برنج تفت داده، بوی کلخنگ[5] بوی پوست عرق کردهٔ چار پاها . اما به هرطرف که می دوید چیزی نمی دید. هر بار که خیال می کرد چیزی را دیده است می ایستاد و چشم می انداخت اما همیشه فقط جاده بود و بوهای آشنا بود وُ هیچ کس نبود، و خودش بود که خیال می کرد باید همین جور بگذرد و فکر نکند و بگذارد همین جور چیزها اتفاق بیفتد.

□□□□

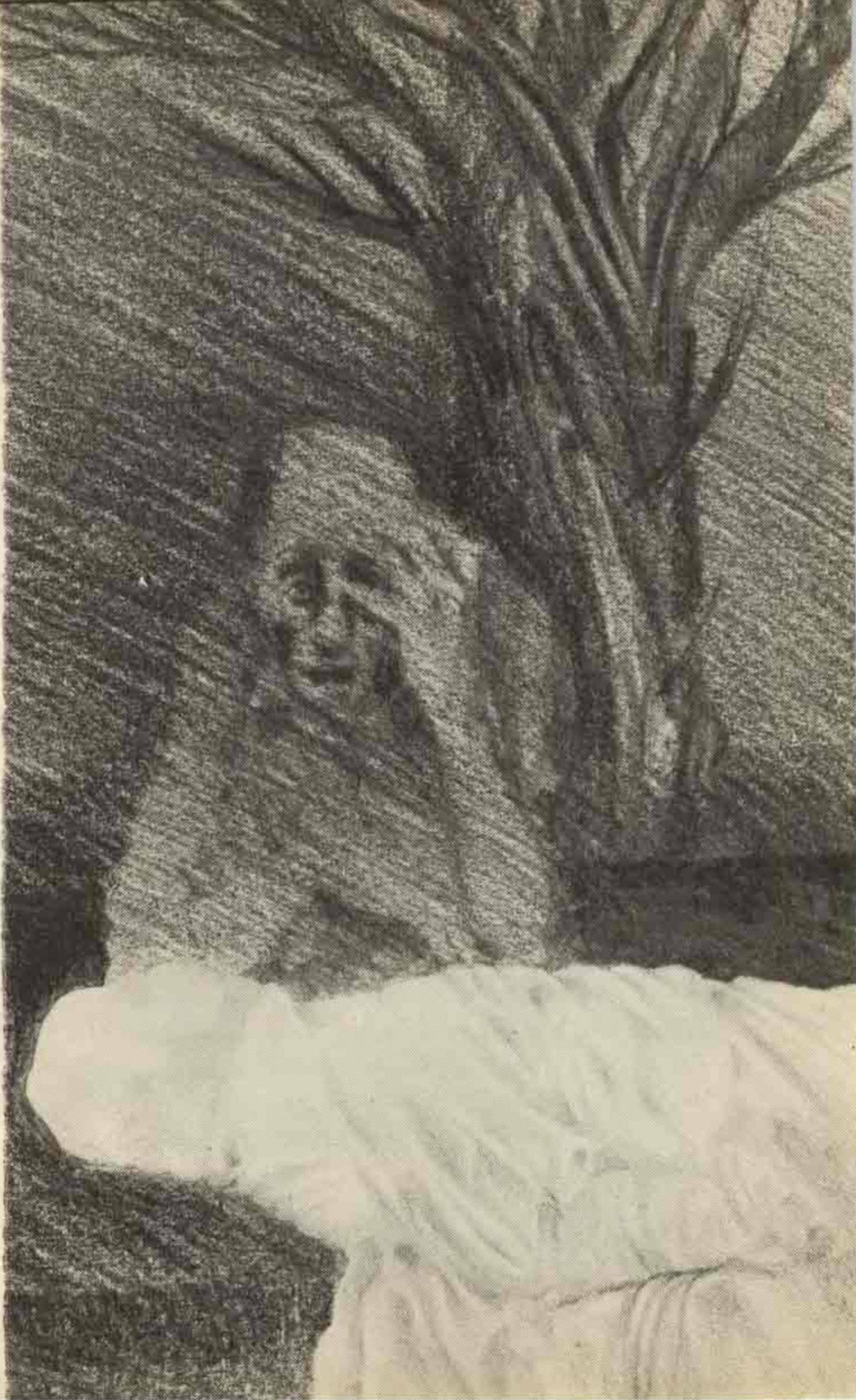
نیمه های شب بود که صدای در از خواب پراندش. تو حیاط خوابیده بودند. وقتی رفت کلون در را کشید حاجی— شوهر گلی— را پشت در دید.

— دائی لباساتو بپوش و بیا.

۳. جالی پرچینی که دور باغچه می کشند و معمولا از تور سیمی می سازند.

۴. پار یاب زراعتی را گویند که با آب وودخانه آبیاری شود. [ک. ج.]

۵. دانه ایی از درختان کوهی.



حاجی کلاهش را برداشته بود دست گرفته بود. دائی ممد هراسان شد:
— چه خبر شده حالا؟ حالا نمی خوای بیای تو؟
و چشم انداخت تو تاریکی، و سر کوچه دماغ پیکاپ را دید که از دیوار جلو زده بود و چراغ هاش هنوز روشن بود.
— نه دایی جان! باید زودتر بیای. وقت این حرفانیس.
دایی ممد این پا آن پا کرد: — نمی خواد بچه ها رو بیدار کنم؟
— میل خودت. اما حالا لازم نیس.
دایی ممد گفت: — حالا بیا تو، یه آبی شربتی چیزی بخور. این همه راه دور وآمدی، آخه اینجوری که نمیشه.
حاجی گفت: — اونقدا وقت ندار یم. من میرم توپیکاب میشینم تا بیای.
و همان طور که دور می شد با دو دست کلاهش را گذاشت سرش.
دائی ممد برای یک لحظه ایستاد و او را توتاریکی نگاه کرد. کوچه تاریک و خلوت بود. دائی ممد رفت توفکر. بنظرش نمی آمد دوباره گلی را طلاق داده باشند. هنوز شش ماه نشده بود که خانه حاجی رفته بود. تا بخواهد دلش را بزنند حتماً یکی دوسالی طول داشت. اما بار اوّلی نبود که شب نصفه شبی گلی و مادرش سراو خراب می شدند. هر بار که طلاقش می دادند یک پیکاب جلو خانه اش می ایستاد و گلی بارش را توی خانه شان خالی می کرد. دائی ممد نمی دانست چه کار کند. با عجله برگشت تو اتاق و بدون آن که زن و بچه اش را بیدار کند لباسش را پوشید و بیرون زد. هوای توی کوچه خنک تر بود. اما آسمان هیچ ستاره نداشت. دائی ممد، سر کوچه که رسید، جلو ماشین را دور زد و از سمت راست بالا رفت و بغل دست حاجی نشست.
عبدالرحمان— پسر عموی حاجی— که پشت فرمان بود گفت: — سلام، دائی.
دایی ممد سرش را کج کرد و گفت: — سلام دایی! قربان تو، دایی جان! بعد گفت: — خب، حالا چرا این جوری کردین؟ خب یه چن دیقه ئی میومدین تو پهلو دائی تون مینشستین...
و دست هایش را روی هم خواباند.
ماشین که حرکت کرد حاجی گفت: — ناراحت نشی دائی ممد! مادر گلی عمرش را داد به شما.
دائی ممد بهت زده گفت: — راس میگی؟ اون که چیز یش نبود؟
حاجی گفت: — شما که خبر نداشتین. دوماه بود که گلی قصری[6] زیر

۶. قصری لگن.

پاش می گرفت. نمی تونس از جاش جم بخوره.
دائی جمع‌تر شد ونفس نزد.
عبدالرحمان گفت:— تسلیت میگم دائی. انشاالله عمر بچه هاتون دراز باشه، ننه گلی دیگه عمر شو کرده بود.
دائی ممد دستپاچه گفت:— حالا... حالا... یعنی هیچ کاری دیگه از دست مون برنمیاد؟
حاجی گفت:— نیم ساعت قبل از اون که حرکت کنیم تموم کرد.
عبدالرحمان گفت:— خدا بیامرزدش. راحت مرد. اونقدا عذاب نداشت.
دایی ممد سرش پایین بود.
حاجی گفت:— خدا بیامرزدش. من همه ش می ترسیدم مث ننه کلثوم بشه. اون بیچاره یک سالی همین طور افلیج موند.
کلاهش را روی سرش جابجا کرد و گفت:— خیلی خوب شد آخر عمری دخترش بالا سرش بود. اما چش چش می کرد برادرش و خواهرش هم باشن، مثل که قسمت نبود. من به کلّه‌م رفت بیام دنبال تو و ننه یاسین، اما نمی دونم چرا حواسم پرت شد. تقصیر گلی بود. من هم نمی تونسم چیزی بگم. آخرش که من و عبدالرحمان زور شدیم[7] به گلی، پیرزن داشت تموم می کرد. اون وقت دیگه دس به کار شدیم. بی بی سکینه خودش همراه گلی و چند تا از زنان فامیل‌مون بردنش غسالخونه، وقتی اونا راه افتادن ماهم حرکت کردیم. اما، دائی ممد! هرکس یه قسمتی داره. کی فکر می کرد گلی و مادرش بیان پهلوما، تو یه جای دیگه، تو یه شهر دیگه، بعدش اونجا پیرزن تموم کنه؟ سرنوشته...
دایی ممد به شب تاریک و انبوه نخل های بغل جاده که تو تار یکی قد کشیده بودند نگاه می کرد و سرتکان می داد. یاد خواهرش که می افتاد حس می کرد فقط اسم او برایش مانده. مدت ها بود که آن ها را از دست داده بود. همیشه از او که خواهرش بود جدا بود. وقتی پهلوی او بود باری روی دوش هایش بود. تاریکی پیدا می شد و گلی را می برد انگار راحت‌تر می شد. این طور که پیش می رفت راضی تر بود.
حاجی گفت:— هفته شو همون جا می گیر یم.
دائی ممد دو باره سرش راتکان داد.
حاجی گفت:— خاله را خودت خبر می کنی؟
دائی ممد گفت:— صب که شد میرم اونجا.

۷. پیروز شدیم (؟) [ک. ج.]

و توی جیب هاش دنبال چیزی گشت.

حاجی گفت:ــ گلوت خشکه، حالا سیگار نکش.

دائی ممد دستش را درآورد روچانهٔ زبرش کشید:ــ خب، گلی یه خبری باید می داد. این دختر چرا این جوری کرد؟ وقتی دوماه تموم خواهرم این حال و روزوداشت، باید یه خبری می داد.

حاجی گفت:ــ اوقاتش تلخ بود. سراون دعوا هنوز اوقاتش تلخ بود. من که خبر نداشتم.

دائی ممد دوباره رفت توفکر. سال و ماه پهلوی ننه یاسین بودند، اما تا یک هفته پهلوی او می ماندند وضع به هم می خورد. تار یکی جاده او را یاد شبی انداخت که خواهرش وگلی تازه از ده آمده بودند. خواهرش یک تنبان قرقری[8] کهنه و ریش ریش پوشیده بود و دوتائی شان پاپتی بودند. همهٔ خرت وپرت شان یک کیسه بود و مقداری برنج بوداده که زیر بغل گلی بود و سوغاتی آورده بودند. خواهرش بغل دیوار نشسته بود و روی دماغش دست می کشید. زیر لب حرف می زد. گلی آن موقع هنوز جوان بود. تروتازه، با موهای وزکرده بالا سرمادرش ایستاده بود و اطراف را نگاه می کرد. دائی ممد باهمان وضع آن ها را برده بود خانهٔ ننه یاسین. ننه یاسین یک راست آن ها را برده بود حمام و بالباس های خودش نونوارشان کرده بود. همان وقت نشسته بود و با نخ و سوزن یکی از پیراهن های خودش را اندازهٔ گلی کرده بود. وقتی همهٔ این کارها را کرده بود نگاهی به او انداخته بود که انگار مثل همیشه می خواست بگوید:ــ کاکا! می دونستم بی عرضه ای. آبرو نگه دار نیسی. تو این شهر غریب ما باید پشت وپناه هم باشیم. کاکا، اگه نتونیم به هم برسیم زود زمین می خوریم. آب می شیم. می فهمی؟ آب می شیم.

دائی ممد وقتی به ننه یاسین فکر می کرد او را از خمیرهٔ دیگری می دید. او را مثل درختی می دید پرشاخ و برگ که با همهٔ بی آبی مقاومت می کرد و ریشه در اعماق خاک فرومی برد تا سایه اش را داشته باشد. هروقت آفتاب تند بود زیر سایه اش می رفت. می فهمید همیشه سایه دارد. می فهمید هیچ وقت او را بی سایه نمی بیند. همیشه مشغول بود. وقتی چشم های ننه گلی آب آورد، یک قران قران پرچارقدش پول جمع کرد و او را پهلوی سید هیبت اله طبیب برد. همیشه یک نگاهش به بچه هاش بود یک نگاهش به خواهر و برادرش. انگار می دانست آن ها را باید باهم نگه دارد. هیچ وقت صداش در نمی آمد. کتک هم که می خورد

۸. نه تلفظ کلمه مشخص شده است نه معنای آن. [ک. ج.]

صداش در نمی آمد. خدمت سربازی که رفت، می فهمید اوهم مثل بقیهٔ سربازها ملاقاتی دارد. هر هفته یا دوهفته‌ئی یک بار صداش می زدند. اوهم با غرور می رفت لب اسکله و رخت های کهنه اش را می داد دست ننه یاسین و یک دوتومانی هم ازش می گرفت و بر می گشت...

حاجی گفت:— دایی ممد، زیاد فکر نکن!

و دست روی شانه های لاغر و کوچک دائی ممد گذاشت. دائی ممد تو تاریکی جاده نگاه می کرد اما هیچ نوری از روبرو نمی آمد.

□□□□

یاسین گفت:— دائی، می خوای چای دم کنم؟

دایی ممد گفت «نه» و احساس کرد دوست دارد با یاسین حرف بزند.— اما چه بگوید؟ درچشم های یاسین خواهرش را می دید. درختی ایستاده با شاخ و برگی انبوه، اما تنه‌ئی لاغر و پوک. به نظرش آمد که مدت هاست دیگر آبی به درخت نمی رسد، مدت هاست که از خودش می نوشد، اما هنوز ایستاده است. انگار هرطور هست می خواهد تا روزی که نیفتاده سایهٔ خودش را نگه دارد.

دائی ممد یکمرتبه گفت:— یاسین، خاله‌ت مرد.!

یاسین که بالا سر دائی ممد ایستاده بود، نشست.

کی مرد، دایی؟

— دیشب.

— پهلو خودتون بود؟

— نه، پهلو حاجی بود.

گونه های تو رفته اش را تکان داد و گفت:— همونجا خاکش کردیم.

یاسین گفت:— بیچاره ننه، خیلی ناراحت میشه.

دائی ممد گفت:— یه کاری برام می کنی؟

یاسین گفت:— چه کار می تونم بکنم دایی؟

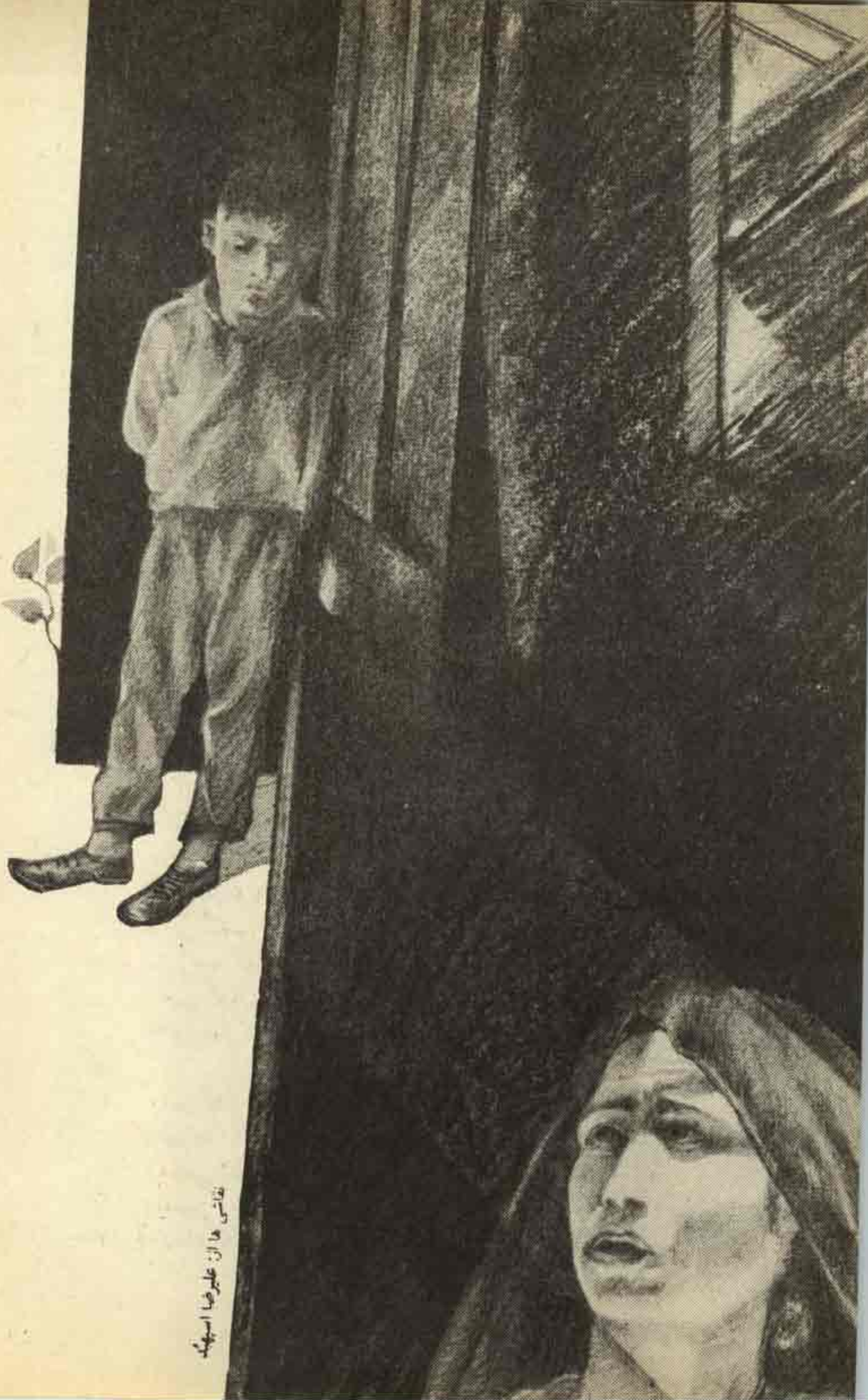
دائی ممد کمی صبر کرد:— من نمی دونم. اما... اما تو خودت به ننه‌ت بگو.

یاسین گفت:— صبر کن، شاید حالا دیگه پیداش بشه.

دائی ممد گفت:— نه، یاسین! تو به ننه‌ت بگو. بگو دائی اومد اینجا...

و سرش را نزدیک برد تا دو باره پیشانی یاسین را ببوسد.

یاسین سرش را عقب کشید و گفت:— چیزی به ظهر نمونده دائی باید حالا دیگه پیداش بشه. بهتره بمونی. ننه وضعش خیلی خراب میشه.



نقاشی ها از: علیرضا اسپهبد

دائی ممد گفت:— ننه‌ت حالش خوب بود که.

یاسین گفت:— چیز یش نیس. دیشب همون دل درد قدیمی اذیتش کرد. اما صبحی حالش سرجا بود. وقتی که پاشد، گفت میرم بازار ماهی فروشا... باید همین حالا ها پیداش بشه.

در که به صدا در آمد، دائی ممد یکدفعه بلند شد. انگارپی جائی می گشت. اما حیاط هیچ پنگاهی نداشت. وقتی یاسین در را باز کرد ننه یاسین تو آمد. زنبیلی از سبزی و چیزهای دیگر روی شانه‌اش بود. چادرش کمی از روی سرش پس رفته بود. موها و پیشانی عرق کرده‌اش پیدابود. رنگش پر یده بود و چشمانش نگران. دائی ممد را نگاه می کرد. زنبیل را که گذاشت زمین، دائی ممد یواش ازپشت باغچه سر ید و بیرون رفت.

ننه یاسین گفت:— یاسین، دائیت بود؟

یاسین گفت:— بله.

— پس چیش بود؟

و برگشت دم در که صداش بزند. اما یاسین جلوش را گرفت:

— ننه، بیا تو کارت دارم.

ننه یاسین که دهانش از ترس و نگرانی باز مانده بود و کمی می لرز ید و پوست گونه های لاغرش تکان می خورد توچشم های یاسین زل زد.

— چی شده؟

یاسین کمی این پا آن پا کرد و بالاخره گفت:— ننه، خاله مرد.

ننه یاسین، مثل آدم های برق گرفته، دهانش همانطور باز و خشک باقی ماند و بغل باغچه نشست، سرش را روی جالی گذاشت و آهسته آهسته گر یه کرد. شانه‌اش که تکان می خورد، سرتاسر جالی را در طول باغچه تکان می داد. آن قسمت که چوب هاش خوب توزمین فرو نرفته بود و شل بود از سنگینی بدن ننه یاسین روی شاخ و برگ خطمی ها خم شد. زنبور زخمی که روی برگ خطمی نشسته بود و یزّی کرد و از میان شاخ و برگ بوته ها هوا رفت. به نظر یاسین آمد که با هق هق مادرش تمام باغچه همراهی می کند.

زمستان ۱۳۵۶، زندان

نسیم خاکسار

چند خطابه

از میرزا آقا عسگری

خطابهٔ هشتم

از هفت دریای خون و
از هفت قلعهٔ طلسم
می‌آید
در هلهلهٔ جاذبه و جادو
با ترانه‌ئی شگفت.

بر بال‌های پریشان باد
و بر بال‌های روشن باران می‌آید
تا بر پردهٔ تاریک
به الیاف نور
شعری بنویسد
و در چشمهٔ رؤیای یاران و بسیاران
سنگی درافکند!

پنجره به پنجره
نامش
تکرار می‌شود:
« — شورشگرم
بگیریدم!
قانون را فرمان نمی‌برم
تا پذیرای وحشیگری آدمی نباشم.

من غاصبان را
بردرگاهِ تسلیم
زانو نمی‌زنم.»

دروازه به دروازه برگردانی
آواز می‌شود:
«قلم در قلب من فرو کن
وشعری بنویس
که خوشایند ستمگران نباشد.»
میان جاذبه و جادو
براسبی زینت بسته وسرخ
می‌آید
پس به ناگهان
مردانی در کوچهٔ شورش
شمشیر برمی کشند
ومیدان به میدان
آزادی
پرچم سرخش را
برگردهٔ بادها برمی افرازد.»

خطابهٔ نهم

خر پایان
با گام‌های سنگین
بر خاک می‌روند
وپوزه بر مروارید‌های عشق می‌چرخانند

آواز دهان‌شان همه نفرین است و
به زشتکاری
بر کارفرمایانِ جهان، سَرَند
هر تابنده که معبود ایشان را
زانوی بیعت برزمین نساید

به جانبِ قربانگاه برده می‌شود
در زمانمکانِ فروغلتیده بر نطعِ آتشین
در معبد من
ـ کارخانه‌ها ـ
آواز مرگ می‌خوانند

***

از کوچه‌ها، هیولائی درگذر است
بوی مردگان
با نفسش
درآمیخته،
به پنجره‌های روشن
سنگ می‌افشاند
وسُم درزلالی چشمهٔ خلق
فرو می‌کند
خرچنگی را مانده است
این آفرینهٔ برمخمل عشق غنوده
که ستارهٔ شعور را
تا متلاشی کند
به صخرهٔ زشت فرو می‌کوبد.
سپیده را آشفته می‌کند
این شب‌زی.

***

از قعرِ تاریکترین درّه‌ها به فراز بَر شدند
و بر خاکِ پهنه‌ورِ من
با گام‌های سنگین می روند
خرِ پایان
با هیولائی در پیش

***

تا آن هنگام
که هر دروازه را کلونی اراده می کند
حاشا
حاشا که عشق
همچون رؤیای آینده
از دریچهٔ من
سرزیر نکند.
تا آن هنگام که شادی هر دریچه را
اندودی از گِل اندوده فَراهم دارند
حاشا که بر بام بلند
آوازهای خِرد را
جاری نکنم.

خطابهٔ دهم

سپیدهٔ ناب
درمن منتشر می شود

و اوزان عروضی
در توفان اندیشه
گم می شوند!
هنگامی که از تو می سرایم.

هر ترانه، جرعهٔ زلالی از تُست
که علف را بیدار می کند
و بهار را
از رگ گیاه و درخت عبور می دهد.
در هلهلهٔ حضور تو
مردگان
از اعماق برمی خیزند
و برکت بر خرمنگاه خیمه می زند.
صدایت، هوهویِ خون است در قعر استخوان ها
و بارانی که ننگِ نوموبدان را
از پیراهن جهان می شوید
و تولدی
کز دهلیز مرگ می وزد.

***

در دوردست
کودکان ایلاتی
چشم به راهِ خورجینی از الفبایند —
بر تَرکِ اسب تو
تا انتهای تشنگیِ قبیله خواهم تاخت.

***

نام تو
در چشمهٔ فلسفه
ستارهٔ غلتانی ست
و مرواریدی
که در اعماق اقیانوسی از خون
شکل می گیرد،

با این همه
نام تو را
در رگهایم حمل می کنم
آزادی!

خطابهٔ یازدهم

سردار
از اعماقِ اندوهش
با پرچمی شکسته می رود
غولواره‌ای فروشکسته را مانده است.

ارمغانش به تمامی
نِبشتاری به زبان خنجر بود
بر تختگـــاهِ سینهٔ کارورزان.
اورا، گوهرِ مردانگی به خلل بود
کلاه گوشه‌اش اما، به شوکت
از آفتاب
چرخان‌تر.
تُرک خوردگی طبقه‌اش را
همواره
از نعرهٔ آلوده به مرگِ چریکان می انباشت
اینک در انتهای شکسته سری
با پرچمی پوسیده بر شانه
می گذرد.
طبل عزائی بر او نواخته می شود
هم از فرودِ گامواره‌اش بر سنگفرش،
پنداری از مراسم تدفین خویش بازمی گردد
که چشمانش در کبودی مرگ گریان است.

به تماشای جهانیان بگذارید این شکسته را
که تاجِ شاهوارش
ستاره‌ئی فرو پاشیده را ماند
آه، چه تندیسهای مقدسی در کارگاهِ خلق
که فروریخت!
و چه سرداران دلاوری
که به زهرچشمی مچاله شدند!
به تماشا بگذارید این عکسِ کهنه را
در گذرگاهِ تاریخ
که زیبائیش
هم درزبونی اوست
دراعماق اندوهش
سردار
ازبرابرمرگ خویش
رژه می‌رود
بی که شیپورها
برمقدمش
آهنگی بیفشانند.

خطابهٔ سیزدهم

یاغی
با هلهلهٔ شمشیرش
بر دروازه‌های بسته
نعره می کشد
درآبگینهٔ پیشانیش
قطرات ماه می‌دود،
وازسرانگشتانش
توفان ستاره
برمی‌خیزد،

دخمهٔ تاریک را
به آواز سپیده
پرده برمی گیرد

و نَفَسِ تیرهٔ دریچه را
فانوسی از کلام می آویزد:
— «تارهائی
از هفت بیابانِ خنجر و نمک
با پاهای برهنه می باید گذشت!»

می گوید و از قعر اندام خویش برمیخیزد
از گلوی چنگش
آهنگ نبرد آخرین برون می تراود.

با سبزیِ سرو و سرخیِ زبانش
یاغی
در مدرسه ایستاده است •
با پیراهن زلال خونش
یاغی
در کارخانه می چرخد،
با اسب شفاف و خورجین ترانه اش
یاغی
از ژرفگاه جنگل و مه برمی آید.

یاغی
در اندام شهروندان ایستاده است
و با هلهلهٔ شمشیرش
بردروازه های بسته
می خروشد.



بار دیگر

کردستان...

در سفر قبلی به کردستان، صحبت در بارهٔ خود مختاری قسمت عمدهٔ وقت ما را گرفت. همه خودمختاری می‌خواستند اما اندک دقتی کافی بود که برداشت‌های مختلف از این کلمه را نمایان کند. در سفر پیشین، وحدت کلمه‌ئی را که در کردستان وجود داشت فقط یک کر و کور مادرزاد ممکن بود درک نکند. در آن سفر، شعار «خود مختاری برای کردستان و دمکراسی برای ایران» زبان زد خاص و عام بود.

کردستان در شش ماه گذشته تجربیات تازه ئی بدست آورده. دامنهٔ جنگ‌های پراکنده در این مدت وسعت گرفت و جنگ همه جانبه‌ئی به آزادی خواهان کرد تحمیل شد و کردستان از بوتهٔ آزمایش روسفید بیرون آمد. در همان اوایل کار، سپاه پاسداران در پاوه شکست خورد و دست به دامن ارتش شد. ارتش هم از اول دو دوزه بازی کرد: گاهی منطقه‌ای را بمباران می کرد و زمانی جوانان پاسدار را با هلی کوپتر به قتلگاهشان می برد. درهر صورت، در مدتی کوتاه، شهرهای کردستان به دست ارتجاع افتاد و «دادگاه‌های» کذائی را براه انداختند. مردم که عملاً سُبعیّت ارتجاع را لمس کردند و پخته‌تر شدند. چیزی نگذشت که

ه بخشی از این سفرنامه با عنوان «کردستان در گذری شتاب آلود» در شمارهٔ ۱۷ کتاب جمعه چاپ شده است.

راه پیمائی و تحصن و تظاهرات شدت گرفت و جنگ چریکی شهری وسعت یافت. رفتار ارتجاع در کردستان فاشیستی بود. کار را بجائی رساند که خیال تفتیش تک تک خانه‌ها را در سر پروراند اما مردم مجالش ندادند. در روند این نبرد مردم کردستان آب دیده‌تر شدند و شناخت بیشتری از خواسته‌هایشان به دست آوردند. و دیدیم که ارتجاع در کردستان عقب نشست و وقت گدائی کرد.

فرصتی بود برای سفری دوباره به کردستان و دیدن اوضاع از نزدیک.

ooo

دوشنبه ۱۰ دی وارد مهاباد شدیم. نسیم سرد صبحگاهی به صورت طراوات می داد. خیابانها خلوت بود. گاهی کارگری دست در جیب و سردرگریبان سرکار می رفت. قیافه‌ها خواب آلود و خسته بود. به دنبال قهوه خانه‌ای به راه افتادیم و در راه متوجه لوله تانگ های نوک تپه‌ها شدم— در اطراف مهاباد تپه‌های مرتفعی وجود دارد که فعلاً، بقول آن افسر گیج و خواب آلود، منطقهٔ جنگی شده‌اند. در نوک این تپه‌ها تانگ های غول آسای امریکائی مستقر بودند. مهاباد در محاصرهٔ ارتش بود.

در پناه قهوه خانه، سرشیر تازه و مربا با چای داغ حیات تازه‌ای بخشید. وقتی وسط میدان بزرگ شهر به تماشای شهر ایستادیم، آفتاب گرم و مطبوع بود. مهاباد بیدار می شد و مردم در خیابانها تردد می کردند. حضور پیشمرگان کرد، با مسلسل های کلا شینکف، جلوه‌ای تازه به شهر داده بود. اکثر مردم مسلح بودند. برنامهٔ مشخصی برای سفر نداشتیم و استفاده از هر فرصت برای گفتگو و پرس وجو، برنامهٔ سفر بود. یکی از مسائل جالب این سفر دیدگاه‌های مختلف مردم در بارهٔ خودمختاری بود. با اقشار مردم به صحبت نشستیم و نکات تازه‌ای برایمان روشن شد.

در دوره گذشته، ستم ملی انواع مختلف داشت. برای یک کشاورز کُرد، ستم ملی شکل و شمایل ژاندارم به خود می گرفت— ژاندارم شکموئی که باج می خواست و زبان هم بلد نبود. اکثر ژاندارم های منطقهٔ کردستان، خصوصاً درجه داران، ترک بودند، جریمه‌ها جنسی بود و دادگاه و این حرفها بی معنی. به بهانه‌ای چند کیلو از هر چیز دم دست بود بر می داشتند و با فحش خواهر و مادر می رفتند. فقر بیش از حد دهات کردستان تاب تحمل این باجگیران را نداشت.

سفری به دهات کردستان کثرت پاسگاه‌های ژاندارمری در دهات را مشخص می کند. بارزانی با عراق می جنگید و منطقه متشنج بود. محمدرضا شاه در آنجا دو وظیفه عمده داشت: حمایت از نیروهای شورشی بارزانی و سرکوب آزادیخواهی. رفت و آمد روشنفکران کُرد به دهات کردستان سخت بود و باعث

دردسر کشاورزان می شد. دراین سفر متوجه شدم که برای کشاورز کُرد در وهلهٔ اول، خود مختاری نبودن ژاندارم غیر محلی در دهات کردستان معنی می دهد. البته لغو بهرهٔ مالکانه و برنامهٔ عمران و آبادانی و بهداشت جای عمدهٔ خودش را دارد. گسیل جوانان به دهات کردستان در یک سال گذشته، و شرکت روستائیان در جنگ های اخیر افق دید آنها را بازتر کرده؛ تشکیل شوراهای دهقانی و احیای روش قضاوت ریش سفیدی در برخی از روستاهای کردستان، شاخص این وسعت دید است.

برای عده کثیر دیگری در کردستان خودمختاری مفهوم دیگری دارد. در مهاباد پای صحبت کارمندان دولت هم نشستم. یکی از کارمندان شکایت داشت که در گذشته تمام رؤسای ادارات ترک بودند و از پشت میزهایشان در رضائیه دستور می دادند. مهاباد در تقسیمات کشوری تابع رضائیه شد و به زعم او، اجحافات زیادی صورت گرفت: «تمام بودجهٔ استان در رضائیه خرج می شد و ته مانده‌اش به مهاباد می رسید.» این شخص و همکاران ادار یش مدافع طرح ۲۶ ماده‌ای هیات نمایندگی خلق کرد بودند و اعتقاد داشتند که اگر کارهای اداری استان کردستان به دست کردها سپرده شود «وضع درست خواهد شد.» وقتی علت را جو یا شدم، یکی توضیح داد که «مسلماً طرح های عمرانی در منطقهٔ کردستان را بخش خصوصی نمی تواند اجرا کند وحکومت خودمختار کردستان هم به کارمند احتیاج دارد.» وقتی تعجب مرا دید ادامه داد: «حکومت خودمختار کردستان لیسانسه ها و دیپلمه های بی کار کردستان را استخدام خواهد کرد و سرو یس های مردمی را رونق خواهد...» صحبت برسر توسعه بوروکراسی و رتبه بود اما خودمختاری قالب آن می شد. اکثر این آقایان از طرفداران حزب دمکرات کردستان بودند واز مواضع حزب دفاع می کردند.

در کردستان کارخانه‌ای وجود ندارد و بطور کلی کارگر به معنی پرولتر کمیاب است. کارگران مهاباد روستائیانی اند که اکثراً مدتی در اهواز و تهران و آبادان کار غیر فنی کرده‌اند. وسیلهٔ تولید اکثر آنها بیل بود و صحبت با آنان راحت و ساده. بایکی از آنها در وسط میدان بزرگ شهر آشنا شدم و مدتی باهم قدم زدیم. ۳۵ سال داشت و ۵۰ ساله می نمود. چون مدتی در اهواز و تهران کار کرده بود فارسی می دانست. خیلی آرام و راحت صحبت می کرد و وقتی از او دربارهٔ خودمختاری سئوال کردم شعار نداد. می گفت: «ما کارگریم و زیاد هم کار می کنیم» می گفت کارگران کرد نیروی زیادی دارند و از نوع کارش شکایت نداشت. از بچگی کار بدنی زندگی اش بود. دلش می خواست که در محل خودش کار کند. می گفت: «ما که می سازیم پس همین جا بسازیم.» از طالقانی

خیلی تعریف کرد. معتقد بود که طرح شوراهای آن مرحوم همان خودمختاری بود و نتیجه گرفت که «اگر هرکس خانه و اطراف خانه‌اش را آباد کند ایران آباد خواهد شد.» خیلی ساده و بی تکلف حرف می‌زد. علیرغم بی‌سوادیش درکی عارفانه از سوسیالیسم داشت و خودمختاری را توسعه عمران و آبادانی در کردستان و بالمآل تولید کار در سرزمینش می دانست.

درنشست با روشنفکران مهاباد مسائل تازه‌ای مطرح شد پاره‌ای از روشنفکران کرد طرح دانشگاه کردستان را ریخته‌اند و آن را پاسخ به نیازهای مبرم مردم کردستان می‌دانند طرحی است انقلابی که تسلیم هئیت نمایندگی خلق کرد شده. این دانشگاه انقلابی، درنظر طراحان آن، در واقع شبکه‌ای است از مراکز آموزشی در شهرها و روستاهای کردستان و در طرح این دانشگاه سیار، رشته‌های کشاورزی، دامپروری، صنعتی، بهداشتی— پزشکی و علوم اجتماعی و فرهنگ و زبان منظور شده و از نظر طراحان آن، پاسخی است به نیازهای مبرم مردم کردستان— مردمی که از امکانات رفاهی بسیار محدودی برخوردارند و عمران و آبادانی و توسعه اقتصادی از مهمترین مسائل آنهاست. این طرح سیستم‌های گذشتهٔ دانشگاه‌ها را طرد می کند و دانشگاه و دانشگاهیان را در رابطهٔ مستقیم با مردم و نیازهای اساسی آنها قرار می‌دهد و بناست که فرهنگ و زبان کردی را همگام با فرهنگ مردمی رشد بدهد. خودمختاری برای طراحان دانشگاه کردستان رشد فرهنگ ملی و توسعه امکانات مادی و معنوی مردم کردستان معنی می‌دهد.

یکی از طراحان اعتقاد داشت که خواست مردم کردستان با خواست سایر اقوام ایرانی فرقی ندارد اما منکر تفاوت‌های ملی و فرهنگی نبود و بینشی طبقاتی داشت.

در اکثر شهرهای کردستان، روشنفکران در اقلیت محسوسی قرار دارند اما درعین حال از تنوع خاصی نیز برخوردارند. بایکی از این آقایان دیدار دلچسبی داشتم. در خانهٔ او برخلاف سایر منازل، نوارهای موسیقی متبذل نبود. گنجینه‌ای داشت از اشعار ترانه‌های فلکور یک کردی. سالها با نوار و ضبط صوت در کوهها و دهات کردستان بدنبال شعر و منظومه گشته بود تا قطعات کوچک اشعار ملی را از سینهٔ سالخوردگان بیرون بکشد. نگران بود که جوانان فرهنگ و ادب کردی را نمی‌شناسند. می گفت اکراد با فرهنگ خود بیگانه‌اند و بی فرهنگی را شدیدترین نوع خود بیگانگی می دانست. این حرف برایم جالب بود و باید اذعان کنم که مهاباد را از لحاظ هنری عقب مانده دیدم. کنار محتوی مردمی و مترقی اکثر برنامه‌های دستجمعی، جای هنر خالی بود. کمبود وسایل و فقر مالی می‌تواند توضیحی برای بی‌توجهی به مسائل هنری باشد. زمانیکه مشاهدات خودم را برای

این دوست بازگو کردم، با تایید گفت: «کردها خشن و سرسخت‌اند و کمی لطافت هنری روح را سرشار می کند.» علت اصلی این فقر فرهنگی— هنری را سرکوب فرهنگی دوران‌های پیش می دانست و برای اثبات این نظریه به تاریخ رجوع می کرد. این دوست شاعرپیشه مطالعهٔ زیادی روی تاریخ داشت و خود مختاری برای کردستان را «شناسنامهٔ ملی» می خواند.

درنشستی که با عده‌ای از دبیران و روشنفکران مهاباد داشتم، نگاهی به تاریخ کردستان انداختیم: قبل از شروع جنگ شیعه و سنی در ایران، اقوام کرد همراه با ترک‌های آذربایجانی در جبههٔ واحدی علیه زورگوئی های امپراتوری عثمانی جنگیدند. یکی از سرداران کرد بنام بادپیره با قشون زیادی به نفع شاه اسماعیل صفوی و برعلیه قلداران عثمانی وارد جنگ شد. کردها درجنگ چالدران نقش عمده‌ای داشتند و این جنگ نقطه عطفی در جنگ‌های ایران و عثمانی به نفع اقوام ایرانی بود. دشمن قدرتمند و فاسدی که همه را تهدید می کرد و آزادیخواهی مخرج مشترک اقوامی بود که به مقابله برخاسته بودند. یکی از حاضران با اشاره به اسناد تاریخی عقیده داشت که با روی کارآمدن شاه عباس و سقوط صفویه در منجلاب فساد و حماقت، اختلاف با دولت عثمانی رنگ مذهب به خود گرفت. و در ادامه صحبتش افزود: «جالب اینکه در زمان شاه عباس پای غرب برای اولین بار به ایران بازشد.» می دانیم که دو برادر اشراف زادهٔ انگلیسی با هیاتی به دیدار شاه عباس آمدند و آنتونی شرلی رئیس هیئت انگلیسی دو وظیفهٔ عمده داشت: تجهیز ایران در برابر دولت عثمانی و انعقاد قرارداد تجاری بین ایران و انگلیس. همین شخص عقیده داشت که مقارن با ورود این هیات، شاه عباس «کلب آستان علی» شد و مذهب رسمی ایران شیعه. وقتی گفتم که ایجاد این رابطه بین شیعگری و نفوذ انگلستان برایم عجیب است، مخاطبم با لبخند گفت:«می دانم می دانم . اما از قدیم سیاست انگلیس بازی با مذهب بوده است.» همه خندیدیم و از این مطلب گذشتیم. درهرحال، اکراد که در آن زمان از چند طایفهٔ بزرگ تشکیل می شدند سنی مذهب بودند. شاه عباس اولین ستم ملی را به اکراد روا داشت و آنها را مجبور به قبول تشیّع کرد. «کلب آستان علی» علیه اکراد خصوصاً طوایفی که اهل سنّت بودند وارد جنگ شد. دوتا از بزرگترین طوایف کرد، دنبلی و پازوکی را مجبور به قبول تشیّع کرد و از منطقه بیرون راند. امیرخان مرادوست و یارانش را که برای اولین بار اعلام خودمختاری کرده بودند شاه عباس نابود کرد و فاجعهٔ قلعهٔ دُم دُم برتاریخ ایران لکهٔ سیاهی باقی گذاشت. به روایتی در این قلعه بیش از ۱۲ هزار کرد و شماری از آزادی خواهان مسیحی وآذربایجانی به دست سربازان شاه عباس قتل عام شدند.

پس از شکست دولت عثمانی در جنگ اول جهانی، مسئله کردستان ابعاد بین‌المللی پیدا کرد. در قرارداد امپر یالیستی ۱۹۲۰ سور Sévre کردستان خودمختار در چهارچوب دولت ترکیه منظور شده بود. این قرارداد عملی نشد و کردستان در تقسیمات منطقه ای چهار تکه شد: ترکیه قسمت اعظم کردستان را در برگرفت و ایران و عراق و سوریه نیز قسمت هائی از این منطقه و ملت را درخود جای دادند. همگام با این تقسیم بندی ها سیاست سرکوب خلق کرد در صدر برنامه های دول منطقه قرار گرفت. یکی از آقایان در جمع ما اعتقاد داشت که «خودمختاری کردستان در زمان اعلام حکومت شوراها و شکل گیری اتحاد جماهیر شوروی می توانست خطری جدی برای امپر یالیسم غرب محسوب شود.» وجود نزدیک به نیم میلیون کرد در شوروی رادلیل می آورد اما صحت این فرضیه روشن نشد. قدر مسلم آن که امپر یالیسم در منطقه، یعنی رضاشاه در ایران و آتاتورک در ترکیه و الدنگی از خاندان هاشمی در آن طرف کردستان مامور سرکوب این ملت شدند. کار به جائی کشید که دولت ترکیه منکر وجود کردها در خاک خودش شد و خواندن کتاب به زبان کردی در دوران پهلوی چندین سال زندان جر یمه داشت.

سیاست سرکوب باعث رُشد نهضت های مقاومت ملی در کردستان شد. بیشتر همصحبت هایم منکر ماهیت ناسیونالیستی این نهضت ها نبودند. یکی از آنها معتقد بود که با شکل گیری افکار سیاسی چپ و نفوذ شوروی در منطقه، پس از جنگ دوم جهانی، دیدگاه انترناسیونالیستی دامنه وسیع تری در کردستان پیدا کرد. باید اضافه کنم که مقارن با این تحولات، سیاست بازی های ابرقدرتی بالا گرفت و ناسیونالیسم پیوسته بازیچهٔ این نوع سیاست هابوده است. درهرحال پس از سقوط جمهوری مهاباد و به دار آویخته شدن قاضی محمد و یارانش، پرچم مبارزهٔ خلق کرد به دست ملا مصطفی بارزانی افتاد. این خان‌زاده یک چند اندیشه کردستان آزاد را درسر پرورانید و نابود شد. با شکست شورش ملامصطفی وبی خانمان شدن گروه کثیری از اکراد، روشنفکران کرد تجر بیات تازه‌ای اندوختند: در یافتند که ناسیونالیزم تنگ نظرانهٔ کُردی راه به جائی نمی برد و باید با آن مبارزه کرد و همچنین در یافتند که وابستگی به نیروئی ماوراء تودهٔ مردم سرانجام شومی دارد.

آغاز انقلابِ ایران برای تمام اقوام ایرانی، خصوصاً اکراد نو ید بخش بود. گمان می رفت که تمام مردم ایران از ترک و بلوچ و ترکمن تا فارس و کرد، در ساختن ایرانی نوسعی خواهند کرد و هر قومی این حق را خواهد داشت که فرهنگ و هنر خود را بپروراند و فرهنگ مردمی خود را قوام دهد. انقلابِ ایران روشنفکران کردستانِ ایران را نیز امیدوار کرد. در همان اوایل انقلابِ شعار «کردستان آزاد»

یکسره طرد شد و شعار قدیمی «خودمختاری برای کردستان و دمکراسی برای ایران» قوت گرفت. ایران می‌توانست محلی مناسب برای احیای فرهنگ کرد و به رسمیت شناختن حقوق این ملت سرکوب شده باشد. اما ارتجاع که دشمن سرسخت هر نوع حق و حقوق است جنگ را به مردم کردستان تحمیل کرد.

یکی از دبیران مهاباد تحولات چند ماه گذشته را چنین توصیف کرد: «مردم کردستان جنگ نمی‌خواستند اما به آنها تحمیل شد. قبل از جنگ روحیه مردم ضعیف بود و شایعات زیادی پخش می‌شد. با هجوم ارتجاع صفوف مردم فشرده‌تر شد و همه یک پارچه در مقابل آن قرار گرفتند.» معتقد بود که مردم کردستان از آگاهی سیاسی خوبی برخوردارند و سازمان‌های سیاسی که در دنباله روی توده مردم می‌دانست. می گفت جنگ اخیر باعث رشد فکری مردم کردستان شد و با ناراحتی ادامه می‌داد که «کردستان سپر بلای تمام خلق‌های ایران شد. زمانیکه سایرین با ارتجاع چانه می‌زدند کردستان پنجه در پنجهٔ ارتجاع انداخت.» وقتی از آینده سئوال کردم مکثی کرد و چنین جواب داد: «مردم کردستان خودمختاری می‌خواهند. کردستان قسمتی از ایران است و حتی اگر بخواهند بزور هم آن را از ایران جدا کنند مردم زیر بار نمی‌روند. ما اول ایرانی هستیم بعد کرد و در وهلهٔ آخر مسلمان»، معتقد بود که «اگر تمام اقوام ایرانی به حقوق خودشان آگاه شوند و حکومت‌های خودمختار مردمی تشکیل دهند ایران الگوی تازه‌ای برای تمام جهان خواهد شد.» وقتی از امکانات تحقق این آرزو سئوال کردم جواب گنگی گرفتم. معتقد بود که «اگر دمکراسی مردمی در کردستان وسعت پیدا کند و اتحاد توده مردم حفظ شود، کردستان پایگاهی برای تحقق این آرزو خواهد بود.» از دمکراسی مردمی پرسیدم. جواب فرموله ای نداشت. معتقد بود که قدرت باید در دست مردم باشد و مردم از طریق شوراهای محلی ناظر به امور باشند. وقتی پی جوئی بیشتری کردم گفت: «دمکراسی مردمی یعنی درگیر کردن مردم. حال چگونه این عمل انجام شود خود مسئله ایست که باید در هر منطقه عملا مشخص شود. باید با این دید شروع کنیم و تجربه آموزی کنیم.» از سیاست‌های ابر قدرت‌ها در منطقه نگران بود و تشکیل هیأت نمایندگی خلق کرد را سرآغاز دمکراسی سیاسی در کردستان و محور اتحاد تودهٔ مردم می‌دانست. اعتقاد داشت که خواست مردم در یک دمکراسی مردمی بهتر برآورده خواهند شد و روی همین اصل هم انحصار طلبی یک فرد یا گروه یا حزب را محکوم می‌کرد. می گفت: «اگر احزاب وابسته به خارج از صفوف مردم طرد شوند و سازمان‌ها خواست‌های گروهی و مسلکی خود را در درجه دوم اهمیت قرار دهند و برای نیازهای مردمی اولویت قائل شوند، یک ملا و یک دمکرات و یک کمونیست می‌توانند با هم

توافق داشته باشند و دمکراسی مردمی را عملاً تجربه کنند.» با او توافق داشتم اما اگرهای زیادی در کار بود.

تشکیل هیأت نمایندگی خلق کرد برای بسیاری نوید بخش بود. در یک سال گذشته ایران برای اولین بار دمکراسی سیاسی را تجربه کرد. مردم کردستان خواهان جنگ نبودند و خودمختاری در چهارچوب ایرانی دمکراتیک خواست انکار ناپذیر آنها بود. این خواست مردمی مشترک بود و مایهٔ تجمع نمایندگان سیاسی–مذهبی سر میز مذاکره شد. برای اولین بار در طول تاریخ انقلاب اخیر ایران، یک روحانی با کمونیست و دمکرات توافق کرد و مصالح مردم را مقدم بر دیدگاه عقیدتی خود قرار داد. ایران دمکراسی سیاسی را تجربه کرد و انحصار طلبان به دست و پا افتادند.

از همان اول کار هیأت اعزامی از تهران کارشکنی را شروع کرد و زمانیکه متوجه یک پارچگی مردم شد، به فکر تفرقه افتاد. عمال خارجی زیرکانه به درون نهضت نقب زدند و تشتت افکار را باعث شدند. اختلافات در درون هیأت نمایندگی وسعت گرفت و چیزی نمانده بود که مردم در مقابل هم بایستند.

روز دومی که در مهاباد بودیم شاهد عینی این اختلافات شدیم. گردانی از هنگ ژاندارمری رضائیه برای تعویض پرسنل خود وارد مهاباد شد و پیشمرگان کومه‌له و چریک های فدائی سد راهشان شدند. وقتی از فرمانده گردان جریان را سئوال کردم، گفت که قبل از حرکت از رضائیه مراتب را به اطلاع حزب دمکرات رسانده بودند وحتی ورقه عبور از حزب در دست داشتند. پرسیدم چرا به حزب دمکرات اطلاع دادید، مگر هیئت نمایندگی خلق کرد تشکیل نشده است؟ جوابی نگرفتم. در مدت کوتاهی حدود ۴۰۰ محصل و دانش آموز با شعارهائی از قبیل «هرنوع سازش با ارتش خیانت است به ملت» و «ارتش خلقی ایجاد باید گردد» وارد صحنه شدند. قضیه بعد از مدتی مذاکره فیصله یافت و مردم پراکنده شدند اما معلوم بود که این رشته سر دراز دارد.

فردای آن روز دفتر سیاسی حزب دمکرات اعلامیهٔ‌ای خطاب به مردم منتشر کرد که حاوی مطالب تازه‌ای بود. در این اعلامیهٔ ضمن توجیه اقدام یک جانبهٔ حزب دمکرات در تماس با ارتش آمده بود که «حزب دمکرات رهبر مبارزات خلق کرد در کردستان ایران است» و از مردم کردستان خواسته شده بود تا «جناب شیخ عزالدین حسینی و کومه‌له رادرمقابل مسئولیت هایشان قرار دهند.» درقسمت دیگری از این اعلامیهٔ آمده بود که «وقتی که دولت اعلام کرد که می خواهد مسئلهٔ کردستان را از راه مذاکره حل و فصل کند ما ضمن استقبال از این تغییر روش دولت به ماموستا (شیخ عزالدین) پیشنهاد کردیم که مشترکاً با هیئت ویژه دولت به

مذاکره بنشینم و با دو گروه دیگر (کومه‌له و چریک های فدائی) نیز مشورت و تبادل نظر کنیم. اما جناب شیخ عزالدین با اصرار از ما خواستند که دو گروه دیگر با حقوق متساوی در هیأت نمایندگی شرکت داشته باشند.» و در ادامه آمده بود که «جای تأسف است که ماموستا همواره از سیاست کومه‌له سرسختانه دفاع کرده و حتی اعمال آشوب طلبانه افرادی بی مسئولیت نیز مورد تأیید ماموستا و کومه‌له بوده است.

این اعلامیهٔ حمله مستقیمی بود به هیأت نمایندگی خلق کرد و شخص شیخ عزالدین حسینی، رئیس آن. دفتر عزالدین حسینی در جوابیه ای با عنوان «آیا اعلامیهٔ حزب دمکرات در جهت وحدت خلق کرد است؟» ضمن تشریح اوضاع منطقه و حساسیت زمان اعلام کرد که «شیخ عزالدین از ماه‌ها پیش در راه هم آهنگ کردن نیروهای سیاسی کردستان، خواه در جنبش مقاومت خلق کرد و خواه در میدان مذاکره، کوشش کرد و دراین راه با تک روی، رهبری طلبی و شیوهٔ مذاکرات جداگانه و هرگونه امکان بند و بست غیر اصولی مبارزه کرده است تا بالاخره با تلاش ایشان هیأت نمایندگی خلق کرد تشکیل شد و برخلاف ادعای حزب دمکرات اصرار ماموستا در این بود که کومه‌له و فدائیان را قانع کند تا بخاطر مصالح عالی خلق کرد از حقوق متساوی صرف نظر کرده و با سخنگوئی در هیأت نمایندگی موافقت کنند.»

چریک های فدائی خلق (شاخهٔ کردستان) هم طی اعلامیه‌ای با عنوان «چرا مردم مهاباد مانع ورود ستون نظامی شدند؟» حرکات تحریک آمیز ارتش در شهرهای کردستان را غیر مسئولانه خواند و عمل حزب دمکرات را تقبیح کرد. در قسمتی از اعلامیه آمده بود که «ارتش باید نقل و انتقالات خود را به هیأت نمایندگی خلق کرد اطلاع دهد و در این موارد حزب دمکرات یا هر نیروی دیگر به تنهائی نمی‌تواند تصمیم بگیرد، زیرا این مسئله ایست مربوط به عموم خلق کرد و در مسائل عمومی تنها هیأت نمایندگی خلق کرد حق تصمیم گیری دارد. و در رابطه با واقعهٔ مهاباد اعلام کرد: «حزب دمکرات با اصرار خواستار ورود ستون نظامی به شهر بود و می گفت جز حزب، در این موارد کسی حق دخالت ندارد.»

در صحبت هائی که با افراد مختلف داشتم مطالب تازه‌ای دستگیرم شد. حزب دمکرات بزرگترین سازمان سیاسی کردستان از لحاظ کمّی، نیروی عمده در کردستان است. این حزب در چند ماه گذشته با سیاست درهای باز عده زیادی را درون خود جای داد و مسلح کرد. در نبردهای اخیر، حزب دمکرات به مراتب بیشتر از سایر سازمان‌ها و نیروهای سیاسی در جنگ شرکت داشت و این مطلبی بود که همه به آن معترف بودند. اطلاع یافتم که حزب دمکرات کنگرهٔ چهارم خود

را می گذراند و گو یا دو خط درمقابل یکدیگر قرار داشتند. از ماهیت این خطوط اطلاع دقیقی نیافتم. مسائل درون حزبی بودوراه بردن به آنها مشکل. همین قدر فهمیدم که جناح طرفدار حزب توده در مقابل جناح طرفدار دکتر قاسملو قرار داشت.

می دانیم که حزب توده از همان اوایل تشکیل هیأت نمایندگی خلق کرد با حمله های سخت به کومه له و انتقادهای شدید از سازمان چریک های فدائی، حزب دمکرات را نصیحت می کرد. دامنهٔ این نصیحت ها بالا گرفت تا جائی که در نامه ای به کمیتهٔ مرکزی حزب دمکرات کردستان، حزب توده از رهبران حزب دمکرات خواست تا «هرچه سریع تر خود را از جبههٔ همکاری با کومه له و شخصیت ها و گروه های دیگر وابسته به آن و هم چنین گروه های حادثه جو و آنارشیست که با جنگ و آشوب بازی می کنند، جدا شود و...» حتی در این نامه درخواست «اقدام عملی وهمه جانبه ای علیه گروه های ضد انقلابی و وابسته به دشمنان انقلاب ایران» شده بود.

در مدتی که مادر کردستان بودیم این مقدار برایمان روشن شد که مردم خواهان انحلال هیأت نمایندگی خلق کرد نیستند. تحصن سنندج که از سوی هیأت نمایندگی خلق کرد و به تشویق عزالدین حسینی ترتیب داده شده بود حمایت کامل مردم را با خود داشت. اعلام راهپیمائی پشتیبانی از تحصن سنندج از سوی آقای حسینی، با استقبال مردم رو برو شد و علیرغم شرکت حزب دمکرات در این تظاهرات، عدهٔ زیادی در مهاباد راهپیمائی کردند. بروز اختلافات درون هیأت نمایندگی خلق کرد مردم مهاباد را نگران کرد. هرکس چیزی می گفت و آشفتگی فکری مشخص بود. وخامت اوضاع گیج کننده بود. به دیدار رئیس هیأت نمایندگی خلق کرد و رهبر سیاسی– مذهبی کردستان، عزالدین حسینی می روم.

با اینکه می خواستم نظر او را دربارهٔ اوضاع کنونی در کردستان بدانم، فرصت را غنیمت شمردم و مقداری از خود او و افکارش پرس و جو کردم: عزالدین حسینی ۵۸ سال دارد و از سادات برزنجه است. پدرش از شخصیت های روحانی بود و مدتی در بانه قضاوت می کرد: حسینی در جوانی زیر تأثیر یکی از روحانیان کرد بنام ملا سید حسین قرار گرفت. عزالدین این شخص را عالم و دانشمند و متقی معرفی کرد و اعتقاد داشت که ملاسید حسین «واقعاً با مردم بود. لباس کارگری به تن می کرد و بیشتر از همه کار می کرد. درآبادی هائی که مسجد نداشت یا مسجدش خراب بود با دست خودش به ساختن یا ترمیم مساجد می پرداخت. سنگ و گل می آورد، مردم را تشویق می کرد... شخصیت بزرگی بود، مدرّس بود، مورد احترام بود، اهل فضیلت و تقوا بود اما با دست خودش کار می کرد».

وقتی از افکار دوران جوانی عزالدین حسینی سئوال کردم، خنده ای کرد و

گفت: «من در طول زندگی ام تحت افکار و عقاید خرافی قرار نگرفته‌ام. بعضی از خرافات مذهبی و جمود فکری را در منطقه کنار زدم و حتی زمانی که طلبه بودم مطالبی می گفتم که فتنه‌انگیز بود. بعضی می گفتند که این ملا حرف هائی می زند که با عقاید دیگران فرق دارد و حتی گاهی به من حمله می کردند. راجع به مطالعاتشان سئوال کردم. گفتند: «از زمان جوانی کنجاو بودم و چیزی را دربست پذیرا نبودم. اگر مطلب تازه‌ای بود، دنبالش می رفتم تا با آن آشنا شوم. زمانی که تدریس می کردم مطالعه را هم دنبال کردم. کتاب های تاریخی و فلسفی و علوم اجتماعی و حتی روانشناسی را مطالعه کرده‌ام.» پرسیدم کی با افکار مارکس آشنا شد. پاسخ آمد که «من کم و بیش راجع به این مکتب شنیده بودم. بعداً هم با بعضی از رفقا بحث می کردم و کتاب های آنها را مطالعه می کردم. روز بروز در اثر این مطالعات افق فکری من بازتر شد اما همگام با این مطالعات اعتقاد من به معنویت و روحانیت نیز تقویت شده» از نگاه من متوجه حیرتم شد و توضیح داد: «من در سطوح فلسفی به معنویت معتقد هستم. به این معنی که جهان مادهٔ محض نیست. یک روح و حقیقت عالی و فوق ماده در جهان برماده حکومت می کند. عقیدهٔ من بر این است که انسان اصل است و همه چیز باید انسان باشد. قانون، مذهب، صنعت و هرچه شما در این جهان تصور می کنید باید در خدمت انسان باشد.» و بعد از مکثی ادامه داد: «بله مذهب باید در خدمت انسان باشد. برای تعالی و ترقی روح فکری انسان باشد. هیچ چیز نیست که انسان برای آن ساخته شده باشد. همه چیز برای انسان ساخته شده.» صحبت را به نوع حکومت در صدر اسلام کشاندم و نظرش را پرسیدم. معتقد بود که: «در هرمذهب و قانونی دو چیز وجود دارد. یکی روح و حقیقت آن قانون، و دیگری شکل ظاهری که به اقتضای زمان پیاده می شود. ما اگر بخواهیم شکل ظاهری اسلام آن زمان را پیاده کنیم امکان ندارد چون جامعه تحول یافته و فاصله ما و آن زمان خیلی زیاد است. اگر روح اسلام را در یابیم مطلب دیگری است. روح قرآن عبارت است از ایمان به خدا و ایمان به معنویت و فضیلت اخلاقی و عدالت اجتماعی و آزادی و مساوات و برابری برای تمام ادیان. روح قرآن یعنی افکار و عقاید و مذاهب و عدم اعمال زور حتی در عقاید مذهبی. روح قرآن یعنی همه چیز برای مردم باشد و حکومت مردمی باشد.» آیا تفسیر مجددی از قرآن را ضروری می داند؟ با صراحت جواب می دهد: «مسلما اصل انسان است. خدا انسان را برای این نیافریده که او را ستایش کند. چون انسان را آفرید و انسان موجودی اجتماعی است و احتیاج به معنویت و فضیلت و اخلاق دارد، برایش مذهب فرستاد. پس هرچیزی را که با منافع جامعه انسانی اصطکاک داشته باشد می‌توان بر مبنای این اصل اصلاح کرد.» از جامعهٔ

دلخواهش سئوال کردم. با حرکات تند و مرتب چندین بار تسبیح را دردست چرخاند و گفت: «جامعه باید برفرد حکومت کند و نگذارد که فرد برعلیه جامعه قدرتمند شود. البته منظور این نیست که جامعه افراد را باز یچه و آلت دست قرار دهد. جامعه نباید آنقدر بر افراد مسلط باشد که افراد نتوانند فردیت خود را تجر به کنند. منافع جمعی باید بر منافع شخصی ارجحیت داشته باشد. جامعه مورد نظر من نوعی است که در آن فرد از روی تربیت و پرورش فکری جامعه، وظیفه خودش را بشناسد و به اقتضای آن تربیت، منافع جامعه را بر منافع شخصی خود ترجیح دهد. اگر کسی کار می کند و بعضی از منافعش را فدای جامعه می کند برای روح معنویت و تقوا و فضیلت کار کند، نه برای زور اجتماع. درست ن است که افراد تشخیص دهند که یک کار انسانی برای جامعه انجام می دهند و از آن لذت ببرند.»

از جریان‌های سیاسی اخیر در کردستان سئوال کردم. تاریخ تشکیل این هیأت را چنین شرح داد: «از اول اختلاف فکری و سلیقه‌ای بین افراد هیأت نمایندگی بود و دیدگاه‌های سیاسی باهم تفاوت داشت. ما تلاش زیادی برای تشکیل این هیأت کردیم. بارها جلساتی داشتیم که به هم خورد. بالاخره فشار افکار عمومی روی سازمان‌ها باعث تشکیل این هیأت شد. کردها بنا برتجربیات گذشته از بروز اختلاف و چند پارچگی در درون صفوف خود خصوصاً در زمان مذاکره بیم دارند و روی همین اصل بود که من دو سازمان دیگر (کومه‌له و چریک‌های فدائی) را راضی کردم که با دادن امتیاز به حزب دمکرات موافقت کنند.» نوع امتیاز را پرسیدم. گفت: «حزب دمکرات سخنگو باشد.» و ادامه داد که «البته حزب دمکرات مرا به عنوان رئیس هیأت نمایندگی خلق کرد قبول کرد. بعد از تشکیل هیأت، برای مذاکره با دولت همان طرح ۸ ماده‌ای و بعداً طرح کامل ۲۶ ماده تدوین و تسلیم دولت مرکزی شد. در هرحال قرار شد که حزب دمکرات سخنگو باشد و آن دو سازمان دیگر هم عضو هیأت باشند. اما حزب دمکرات از اول این مطلب را کاملا قبول نکرد. در اوایل کار می گفتند که تنها حزب دمکرات است و هیچ کس دیگری نیست. البته این نظر آنها بعلت سابقهٔ تاریخی آنها بود. در سالهای ۴۷— ۴۶ جناح مترقی حزب دمکرات کردستان ایران دست به انقلاب زد اما شکست خورد و سرانش نظیر ملا آواره و شریف زاده و معینی کشته شدند. در آن زمان نیروی سیاسی دیگری در کردستان نبود. از سال ۴۸ به بعد سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران (کومه‌له) درست شد و بعد از مدتی چریک‌های فدائی نیز فعالیت در کردستان را شروع کردند و حزب دمکرات در مقابل دو نیروی دیگر قرار گرفت.» و با خنده اضافه کرد که: «این یک سنت

قدیمی است. اگر کسی مدتی رهبری را داشته باشد نمی خواهد از دست بدهد. مثل بچهٔ اول».

در اعلامیهٔ حزب دمکرات کردستان، که پیشتر به آن اشاره شد، آمده بود: «اکنون بیش از دو هفته است که توافق نامه‌ای در این مورد که هیأت نمایندگی خلق کرد تنها نماینده مردم است و از ذکر نام گروه‌ها و سازمانها در رابطه این هیأت خودداری گردد، از جانب حزب ما و ماموستا و چریک‌های فدائی امضاء شده است ولی دوستان کومه‌له حاضر به امضای این موافقت نامه نشده‌اند. و در این رابطه ماموستا بی طرفی کامل اختیار کرده و مهر سکوت برلب زده است.» نظر عزالدین حسینی را در این مورد پرسیدم. خیلی صریح جواب داد: «نه برادر این طور نیست. بعد از آمدن هیأت و یژه و اشکال تراشی روی اسامی سازمان‌ها، هیأت نمایندگی کردستان تصمیم گرفت که اعضای این هیأت همه جا فقط از هیأت نمایندگی صحبت کنند و اعلامیه‌ها و بیانیه‌ها به همین نام منتشر شود. همه این موافقت نامه را امضاء کردند. بعداً حزب دمکرات درخواست کرد که هیچ سازمانی حتی حضور اعضایش را در هیئت نمایندگی اعلام نکند. یعنی مثلاً اگر مخبری از کومه‌له بپرسد که آیا شما در هیأت نمایندگی شرکت دارید، کومه‌له باید بگوید نه». و ادامه داد: «حتی من از کومه‌له خواسته‌ام با این درخواست هم موافقت کند. چون اشکالی ندارد.» پرسیدم چرا حزب دمکرات چنین درخواستی را عنوان می کند. گفت: «حزب دمکرات می خواهد هیأت نمایندگی به هم بخورد و بهانه گیری می کند.»

نوع رهبری مطلوب عزالدین حسینی آن است که «رهبری از درون انقلاب بجوشد. دستگاه رهبری باید تدریجاً از بطن انقلاب بیرون بیاید و تا آن زمان دیدگاه‌های مردمی باید در درون هیأتی جمع شود. هیچ کس حق ندارد که خود را بعنوان رهبر بر مردم تحمیل کند.» حسینی تذکر می دهد که به نظر او «حزب دمکرات در بعضی موارد اشتباه کرده است» و معلوم بود که نمی خواهد صحبت هایش را حمل بر خصومت با حزب دمکرات بکنم. در بارهٔ شایعهٔ نفوذ حزب توده در حزب دمکرات و برخوردهای درون کنگرهٔ چهارم این حزب، گفت: «مسائل حزب دمکرات به ما ربطی ندارد ما برای آنها آرزوی موفقیت می کنیم و امیدواریم که حزب دمکرات به آن چهرهٔ اصلی خودش بازگردد و خودش را از درون تصفیه کند.» نظرش را در بارهٔ حزب توده و فعالیت های آن در کردستان پرسیدم. پیدا بود که میل ندارد زیاد از آن صحبت کند. فقط گفت: «ما نمی دانیم جمهوری اسلامی در خدمت حزب توده است یا حزب توده در خدمت جمهوری اسلامی.»

از میان نامه‌ها

۲۴

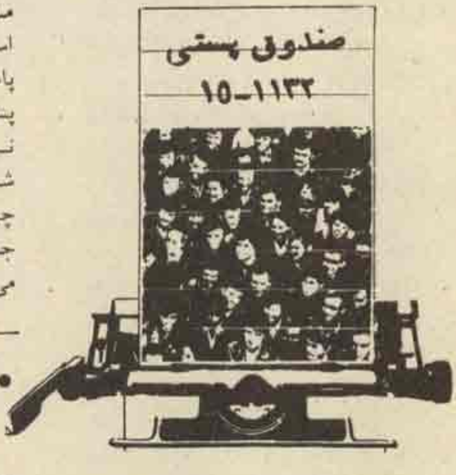
● آقای موسی اسوار توضیح داده‌اند نام نویسندهٔ قصهٔ ریش [کتاب جمعه] اشتباهاً ذکریا طامر نوشته شده و درست آن **زکریا تامر** است.

با تشکر از توضیح ایشان، مترجم قطعاً آن را از یک زبان دیگر به فارسی برگردانده‌اند، حق بود این نکته را توضیح می دادند.

■ ■ ■

چون در مصراع پنجم از بند چهارم شعر «ترانهٔ تلخی برای شیلی» منظور از «سرخوشان» دشمنان ملت شیلی است که دختر در پیاشی تیز از آنان رمیده است بهتر بود دستش نمی زدند و به صورت «ازمستان ناپایدار درنور» یا «از سیه‌مستان بیمناک از نور» باقی می ماند.

بهرام حق پرست



● **آقای عبدالرضا ملکشاهی (ناخوانا)**

پاسخ **آقای علامه‌زاده** به انتقاد آقای **احمدرضا اعظمی** در شمارهٔ گذشتهٔ مجله درج شده که لابد تاکنون ملاحظه کرده‌اید. ولی نکتهٔ جالب این است که شما از ما خواسته‌اید نسخه‌ئی از پاسخ ایشان را برای شما بفرستیم. تمبر پستش را هم محبت فرموده‌اید ولی نه فقط نشانی خود را ذکر نکرده‌اید، اسم شریف‌تان را هم فقط حدس زده‌ایم که چیزی در حدود **ملکشاهی** باید باشد. جف‌القلم، با این حواس جمع فکر می کنیم استاد دانشگاه باشید!

● **آقای علیرضا جعفری کارمند**

۱) متأسفانه با «همهٔ» نویسندگان و شاعران جهان که گهگاه ترجمهٔ آثارشان را در مجله منعکس می کنیم آشنائی نداریم. دسترسی به شرح حال و کتابنامهٔ همهٔ آنان نیز به سادگی مقدور نیست. البته اگر در مرجعی که برای ترجمه مورد استفاده قرار می گیرد نویسنده یا شاعری معرفی شده باشد— به هراندازه کوتاه— از نقل آن دریغ نکرده‌ایم.

۲) مقداری کتاب به خارج سفارش داده‌ایم و از آن جمله **تذکرهٔ نویسندگان و شاعران جهان**. با رسیدن آنها و بررسی جوانب کار، روی این پیشنهاد شما (معرفی چند شاعر و نویسنده در هر هفته) مطالعه خواهیم کرد.

• خانم شادی. ک (شهسوار لاکو؟)

از کل نامهٔ چهارصفحه‌ئی تان چیزی دستگیرمان نشد جز این که ماشاالله وقت و حوصلهٔ فراوانی دارید و خط بسیار وحشتناکی، و همه جا محشر را مهشر نوشته‌اید. والسلام.

• آقای حسین ذبیحی (مشهد)

با تشکر از الطاف‌تان:

۱) ترتیب اشتراک مجله در داخل جلد هر شمارهٔ مجله چاپ می‌شود.

۲) شماره‌های کسری خود را نیز می‌توانید ضمن اشتراک به دست آورید. به این ترتیب که مثلاً اگر برای ۲۵ شماره مشترک می‌شوید، در تقاضانامهٔ خود قید کنید که از این تعداد، ده شمارهٔ کسری و پانزده شمارهٔ آینده مجله را می‌خواهید.

۳) از همکاری همهٔ دست به قلمان استقبال می‌کنیم. مجله تیول اشخاص معینی نیست. لیکن طبیعی است که مطلب نباید از حد قابل قبولی پائین‌تر باشد.

• خانم رؤیا فخریان

من به راستی عمیقاً گرفتاری‌های شما و بی‌پناهی فقر را احساس می‌کنم. امّا در مورد نامه‌تان معتقدم با احساساتی رمانتیک با یک مسألهٔ اجتماعی برخورد کرده‌اید. شما می‌توانید گریبان مرا بگیرید و از من دربارهٔ این که چرا فلان مطلب را در صفحات مجله چاپ کرده یا نکرده‌ام توضیح بخواهید، امّا این که مسؤول مجله‌ئی را متهم کنند که چون برای بیکاران کار پیدا نکرده‌ای «دین خود را به منِ نوعی ادا نکرده‌ای» از آن حرف‌هاست.— آیا مرا با وزیر کار عوضی نگرفته‌اید؟

واقعاً ممنون خواهم شد اگر در بارهٔ آنچه نوشته‌اید توضیحات بیشتری محبت کنید. ضمناً برای رفع اشتباه شما عرض می‌شود که مجله سازمان عریض و طویلی ندارد و نمی‌تواند داشته باشد. امر «نوشتن» هم دقیقاً کاری است نیازمند تخصص، و کسی که در فلان یا بهمان باب قلم می‌زند ناگزیر باید در آن زمینه‌ها پژوهش کرده دارای مطالعه و صاحب‌نظر باشد.

• آقای امین عطائی (شیراز)

متأسفیم که چاپ طرح‌های دو یا چند رنگ برای مجله مقدور نیست.

• آقای فیلیپ اسفندیاری (پاریس)

با تشکر از اظهار لطف‌تان:

۱) صفحات «در پاسخ خوانندگان» به نیازهای خوانندگان ما که در مورد اندیشه‌های سیاسی معاصر و آشنائی با آنها اشکالاتی دارند پاسخ می‌گوید. طبیعی است چنانچه خوانندگان ما در مسائل هنری نیز پرسش‌هائی مطرح کنند به آنها پاسخ خواهیم گفت.

۲) مقالهٔ **نوشته‌های سیاسی کافکا** در هر حال نگاهی تازه به آثار این نویسنده می‌افکند. ما مصراً از دوستان‌مان

می‌خواهیم در باب مطالبی که در مجله منعکس می‌شود و نمی‌پسندند تنها به اظهار عدم رضایت و ناخشنودی اکتفا نکنند، بلکه به نقد و بررسی بپردازند تا اگر لازم بود موضوع به بحث گذاشته شود.

۳) در باب آن نمایشنامه نظر خود ما نیز جز آنچه شما نوشته‌اید نیست. قصد ما از چاپ آن نمایشنامه و چند اثر دیگر— از شعر و داستان— در مجله این بود که نمونه‌هائی از تولیدات پس از انقلاب را ارائه داده باشیم و آنگاه به نقد و تحلیل این نمونه‌ها بپردازیم. متأسفانه تاکنون این فرصت به دست نیامده است. امیدواریم در یکی از هفته‌های آینده این فکر را عملی کنیم.

۴) «نِگْ» که گاه در زیرنویس مطالب می‌آید حروف اول «نگاه کنید» و نشانهٔ ارجاع است.

درخواست شصت نفره.

۱) مخالفت با صفحات شطرنج (که از حجم آن کاسته‌ایم) به آن اندازه نیست که حذف آن را توجیه کند. صبر می‌کنیم ببینیم دیگر خوانندگان چه نظری دارند. ولی به هر حال، تصور می‌کنیم اصرار مخالفان شطرنج به حذف این سه چهار صفحه نوعی تجاوز به حق خوانندگانی است که به شطرنج و مسائل و مباحث آن علاقه دارند.

۲) در بارهٔ مقالات **ایدئولوژی و اندیشه‌های سیاسی معاصر** گرفتار وضع مضحکی شده بودیم که در شمارهٔ پیش (صفحه ۱۳۲، ستون دوم، قسمت ۵) شمه‌ئی از آن را در پاسخ یکی از خوانندگان نوشتیم و به خواست بسیاری از خوانندگان از این شماره مجدداً به آن پرداخته‌ایم.

• آقای حمید طبسی و خانواده و دوستان.

۱) درمورد مقالات آخرین صفحهٔ تاریخ، تنها نامهٔ مخالفت‌آمیزی که تاکنون رسیده متعلق به شماست.

۲) از طراحان ایرانی هم اگر توانستیم مجموعه‌هائی چاپ خواهیم کرد.

۳) سلسله مقالات **ایدئولوژی و اندیشه‌های سیاسی** را بسیاری از خوانندگان خواسته‌اند که ادامه بدهیم. به قسمت دوم پاسخ بالا مراجعه بفرمائید.

۴) به چشم! سعی می‌کنیم مطالب پرسه در متون را چنان برگزینیم که اسباب انبساط خاطر خوانندگان آن شود.

۵) سلام و سپاس شما را به استاد دکتر میرزا صالح رساندیم و تشکر ایشان را به شما.

۶) درمورد«...پارلمان در جهان و ایران» عذر می‌خواهیم که خط زیبای‌تان را نتوانستیم بخوانیم!

۷) برای توزیع هرچه بهتر مجله در شهرستان فکری خواهیم کرد.

۸) به سؤالات شما در بارهٔ کاپیتالیسم، کنسرواتیسم، مترو پولیتن، و تئوکراسی پاسخ داده‌خواهدشد. لیبرالیسم در شماره‌های گذشته و آنارشیسم در آینده شرح داده می‌شود.

• آقای مهرداد حسن‌زاده

۱) خوشحالیم که مطلب فالانژیسم و سوسیال دموکراسی **کتاب جمعه** از دعوا بین گروه شما و گروه دیگری از دانش‌آموزان دبیرستان البرز جلوگیری کرده است. در بارهٔ مسائل نظامی و سیاسی کشورهای جهان البته مطالب دیگری خواهیم داشت.

۲) چشم. نوبتِ من هم خواهد رسید.

۳) سلام همکاران ما را هم به آن گروه چهل نفری دوستان‌تان برسانید.

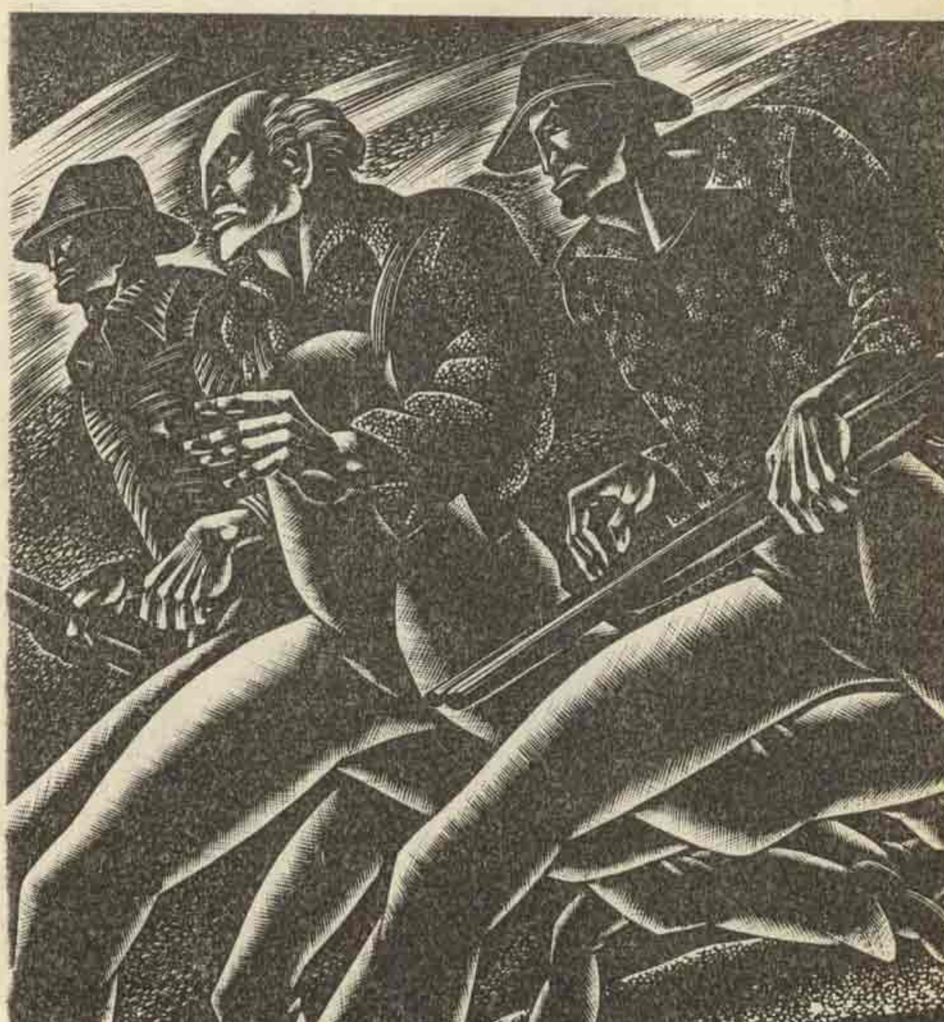
● آقای نفیر (؟)

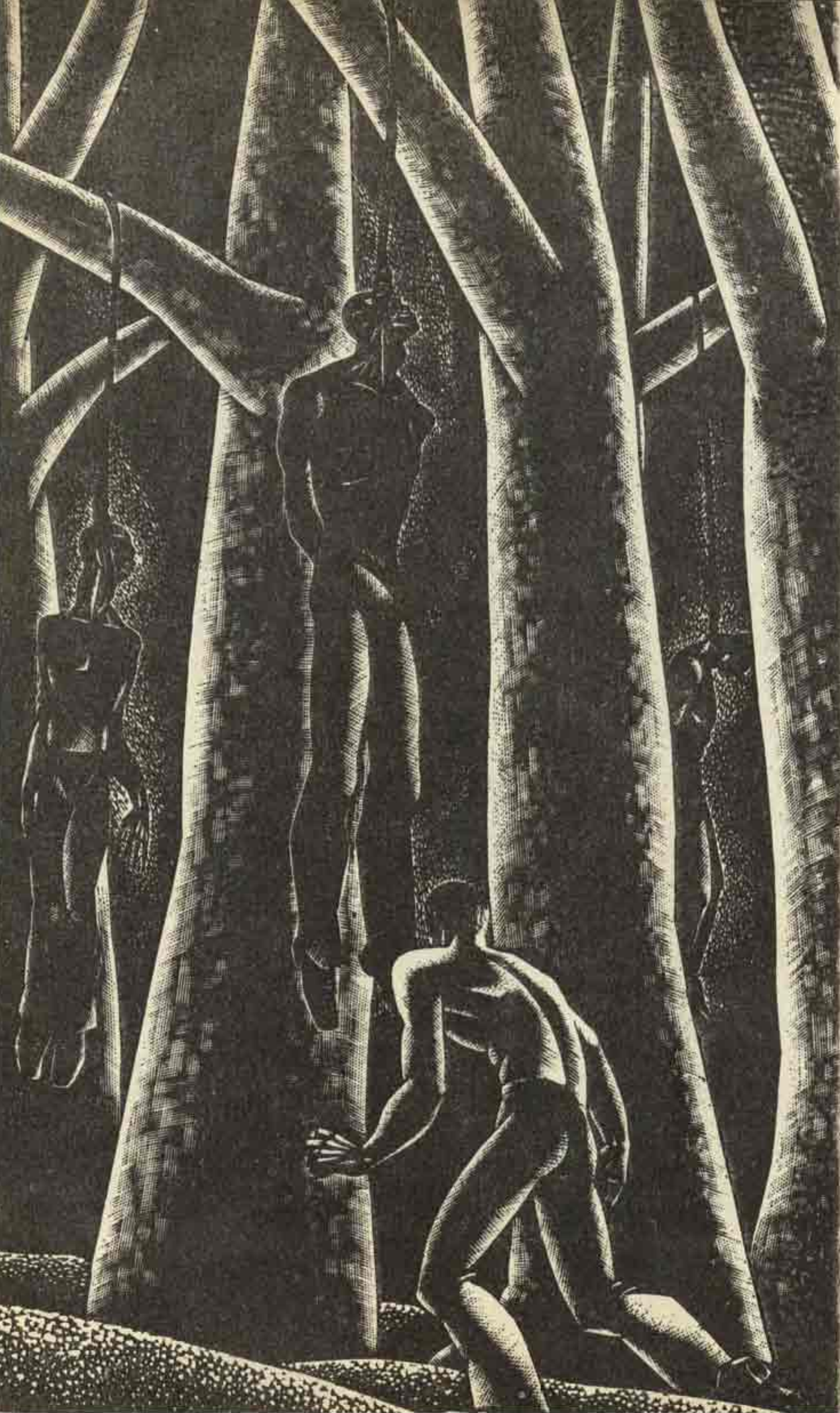
مرا شماتت کرده‌اید که از مردم دور شده‌ام و لحنم آن تندی و گزندگی خود را تا حدود قابل توجهی از دست داده است. کار مداوم و پرتلاش برای گروهی خوانندهٔ متوقع و آگاه در یک طیف یکصد تا یکصدو پنجاه‌هزاری نه فقط دورشدن از مردم نیست، بلکه به عکس، حضور قاطع در میان مردم است. اما خط مجلهٔ افشاگری سیاسی و اجتماعی نیست، چرا که مطبوعات دیگر در تیراژهای میان نیم و یک میلیون و خوانندگان غیرقابل تصور،این وظیفه را بهتر و عمیق‌تر تعهد کرده‌اند. آگاهی آکادمیک دادن به مردم در زمینه های فرهنگی،نیازی به لحن تند و تیز ندارد. تصور نمی فرمائید که فعالیت ما در این جبههٔ مبارزه مفیدتر است؟ و اما این که مرقوم فرموده‌اید «شما خصلت های بدِ یک لیبرال را به نمایش می گذارید»— ممکن است خواهش کنم در این باب توضیحاتی بفرمائید که قابل درک باشد تا لااقل بتوانم به انتقاد از خود بپردازم؟

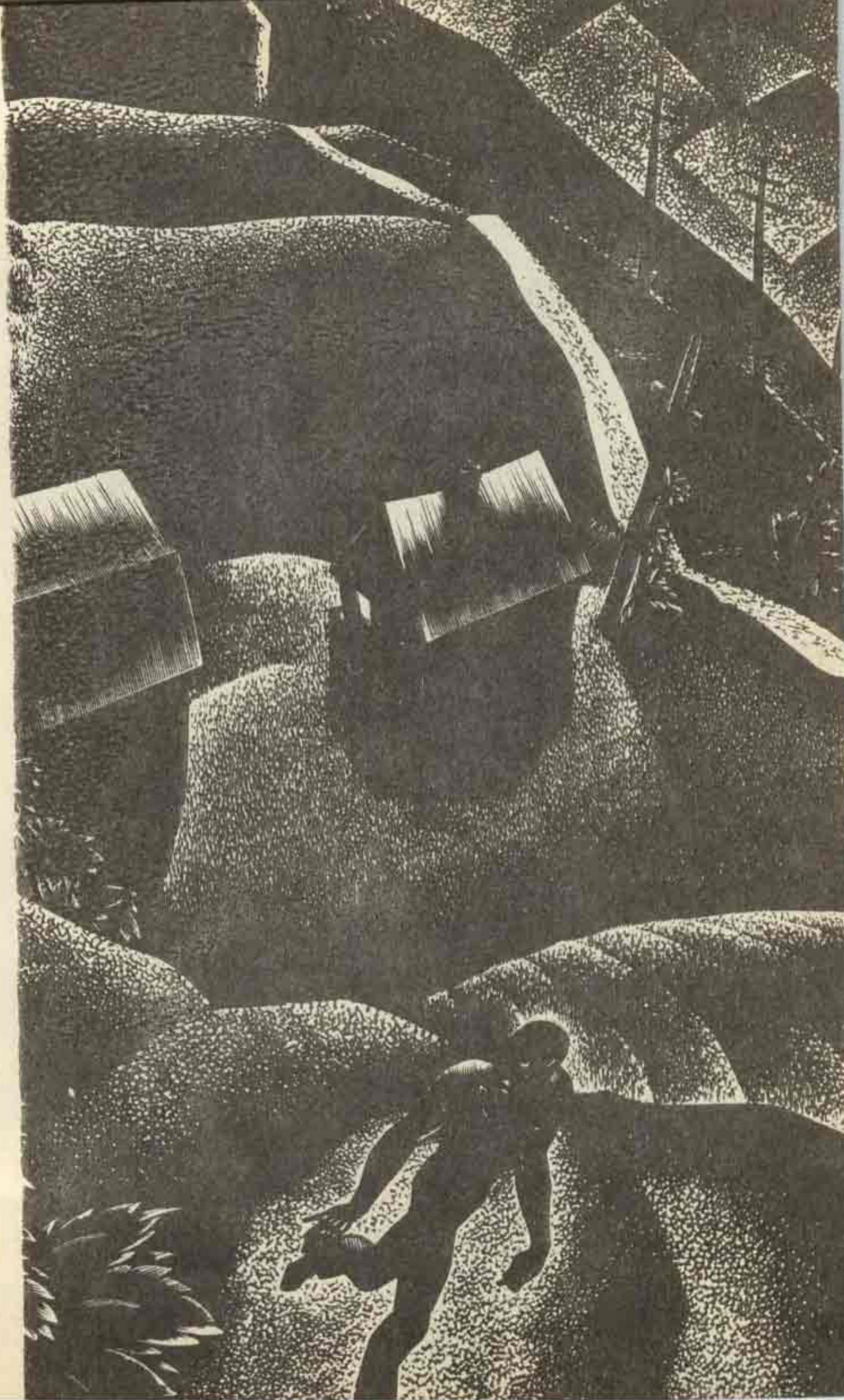
دوست عزیز، این که «دست‌های یکدیگر را بگیریم و مشت های‌مان را باهم گره کنیم» شعاری است که به تحقق پیوسته است. در شعار نباید باقی ماند. بهتر است هر یک از ما برای تداوم انقلاب و به ثمر رساندن آن،کاری را که بهتر بلد است انجام بدهد.

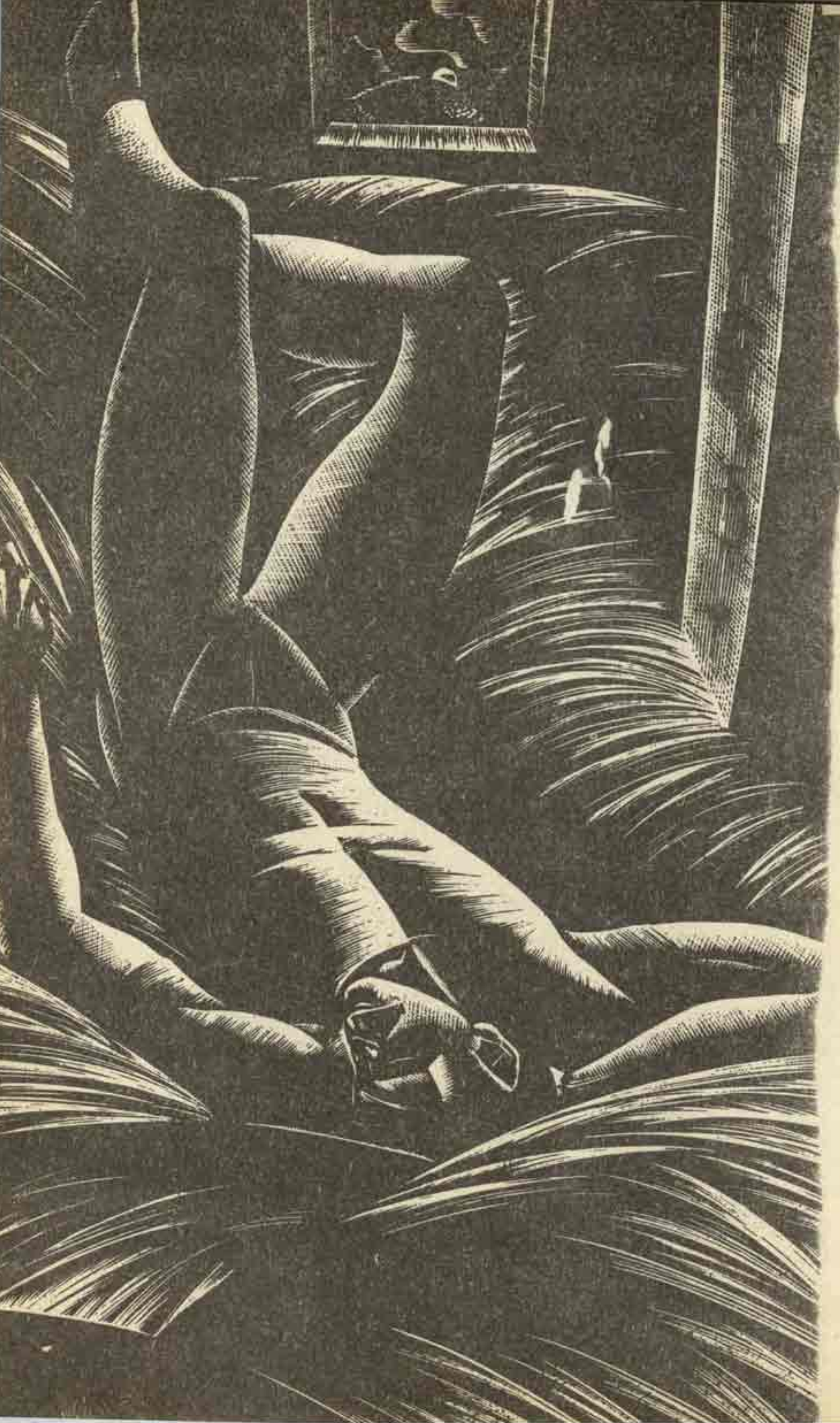
● آقای لئوناردو عالیشان (یوتا، آمریکا)

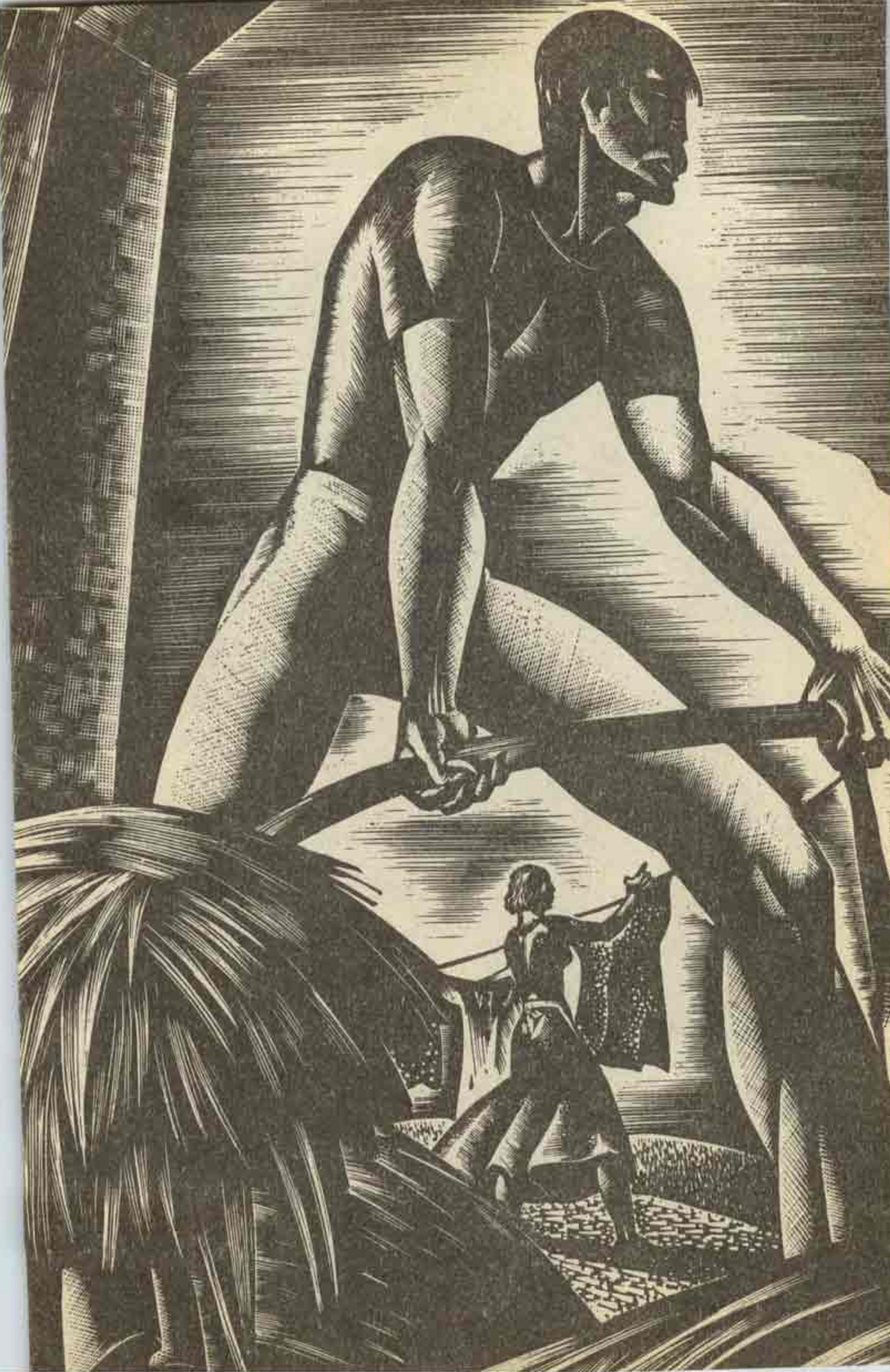
در کمال تأسف نشانی پستی شما در نامه‌تان قید نشده و پاکت آن نیز در دست نیست. ناگزیریم به انتظار نامهٔ دیگری از شما بنشینیم.













با خوانندگان عزیز کتاب جمعه

انتشار شمارهٔ ۲۷ کتاب جمعه یک هفته به تأخیر افتاد و انتشار شمارهٔ ۲۸ دو روز.

در باب شماره ۲۷ به سادگی باید بگوئیم که «کاغذ گیرنیاوردیم!» — که این، در جامعه‌ئی که به طور روزافزون رو با فرهنگ مبارزه می‌شود، علیرغم مشکلاتِ اقتصادی، چندان غریب هم نیست. امّا تأخیر در انتشار شمارهٔ حاضر معلول مشکلاتِ رفت و آمد در هفتهٔ گذشته بود از یک سو، و تغییر چاپخانه و تجدید سازمان مجله از سوی دیگر. — البته کوشش ما براین است که حتی‌المقدور دیگر در انتشار مجله وقفه‌ئی پیش نیاید.

و امّا نکته‌ئی که ناگزیریم با شما در میان بگذاریم:

چاپ پوسترهای انتخابات رئیس جمهوری، پوسترهای سالگرد انقلابْ، گردآوری و ذخیره شدن کاغذ برای تهیهٔ پوسترهای تبلیغاتی انتخابات مجلس شورا از سوی صدها کاندیدا، و انباشتن انبارهای کاغذ به وسیلهٔ روزنامه‌های صاحب سرمایه و غیره... کاغذ را به شدت در بازار نایاب کرده و نتیجتاً سبب گرانی روزافزون آن شده است.

ما پیش از این چندبار در پاسخ خوانندگان خود نوشته بودیم که در صورت افزایش بی‌رویهٔ بهای کاغذ و چاپ ناگزیریم برای مقابله با افزایش بهای تمام شدهٔ مجله به یکی از این دو طریق متوسل شویم که یا به قیمت تکفروشی بیفزائیم یا از صفحات مجله بکاهیم. — و ملاحظه می‌کنید که علیرغم همهٔ پافشاری‌ها در ثابت نگهداشتن حجم و بهای مجله، این هفته ناگزیر شده‌ایم با حفظ قیمت، موقتاً به قبول راه دوم پیش بینی شده تن در دهیم.

تا رفع کمبود کاغذ در بازار و بازگشت بهای آن به حد اعتدال ناگزیریم مجله را در ۱۲۸ صفحه عرضه کنیم و گفتنی است که این ترتیب را بیشتر از آن رو اتخاذ کرده‌ایم که طی این چند ماهی که از انتشار مجله می‌گذرد، پاره‌ئی از خوانندگان عزیز ما بارها از حجم کتاب جمعه شاکی بوده اند.

یقین داریم که علاقه‌مندان به ادامهٔ نشر مجله در شرایط موجود، اشکال کار ما را درک می‌کنند.

با سپاس.
شورای نویسندگان کتاب جمعه

بمناسبت روز جهانی زَن

کتاب جمعه ۳۰

ویژه‌نامهٔ زَن

صدای

دکتر مصدق

پیام ها و سخنرانی های

دکتر محمد مصدق

با چند یادآوری

از

غلامحسین ساعدی

سفارشات ۶۶۲۰۷۳ - ۶۴۰۶۰۴